

نام رمان: پناهم شد

نویسنده: تک دختر

« نایس رمان »

www.niceroman.com



حاضر شده بودم داشتم صبونه میخوردم که بابا اومد .

من_ سلام

بابا_ سلام صب بخیر

آخرین لقمه ام خوردم و پاشدم که برم

آموزشگاه از مامان خدافظی کردم که زیر لب

جوابمو داد .

وای خدا دیوونم کردن دیگه .

از خونه اومدم بیرون و پیش به سوی آزادی

جایی که دیگه لازم نبود الکی ادای خوشحالی دربیارم.....

لازم نبود به همه جواب پس بدم که چرا ناراحتم چرا چیو اینا

من کلا آدم بی حوصله ای هستم . دلیلشم نمیدونم از وقتی ۵۱_۵۱ سالم بود

همینجوری بودم . یعنی حدود ۱_۷سال .

امروز چهار ساعت تو آموزشگاه زبان تدریس دارم . روزایی که دانشگاه نیام تدریس

گ رفتم تا کمتر خونه باشم

تنها چیزی که تو این دنیا بهش علاقه داشتم زبان بوده . همیشه دوست داشتم همه

زبانانو رو یاد بگیرم . داشتم پیاده میرفتم که یه قطره بارون ریخت رو صورتم

به راهم ادامه دادم . هیچ وقت از چتر خوشم نیومده . فقط آدمای آهنی زیر بارون
زنگ میزنن. نهایتش خیس میشم

خلاصه رسیدم رفتم تو شیرین نشسته بود داشت به کتابای جلو دستش نگاه

میکرد من _ سلام شیرین روز بخیر یدفه پرید هوا

من _ چت شد؟

تند تند شروع کرد به حرف زدن

شیرین _ سلام . زود تند سریع بگو چیشده

من _ شیرین چی چیشده . چرا درست حرف نمیزنی منم

بفهمم؟ شیرین _ اه مگه اسکولی من _ بی ادب

شیرین _ خاستگاری دیشبو میگم

من _ مسخره . حالا گفتم بینی چه اتفاق مهمی افتاده

شیرین _ وای باران ۲۲سالته خواستگار از در و دیوار میریزه تو خونتون بعد تو

خودتو میگیری؟ نشستم رو صندلی

شیرین _ چرا اینقد بی حوصله ای آخه؟

من _چیکار کنم میگی؟ من حوصله خودمم ندارم . برم با یکی ازدواج کنم اونم م
ث من افسردگی بگیره که چی بشه .

شیرین _ چرا حوصله نداری؟ تو حتی یدونه دوست نداری بشینی باهاش حرف بزنی
. منم که دوست همه ام این وسط

من_چه میدونم .حالا مشکل بزرگ اینه امشبم پسر یکی از دوستای بابام میاد.

شیرین_ چرا اینقد به خودت سخت میگیری؟ پسر دوست بابام چیه؟ راحت

بگو دوس پسر بابام.

من _ دیوونه ای بقرآن

شیرین _ بریم دیگه دیر

شد

از شیرین خدافظی کردم و تو راه برگشت بودم . بهار بود و بارون میومد . ابرارنگی
مث بنفش شده بودن و خیلی هوا قشنگ بود.یدفه یه صدای لوس که نه پسری که
بخواد ادای لوسا رو در بیاره به گوشم خورد

_نه عشقم هوا خرابه بزا واسه وقت

دیگه اه اه .عوقم گرفت از لحنش.

بعدشم کجای این هوا خراب بود آخه.

من از نوجوونی هوای بارونی رو خیلی دوست داشتم. یادمه اون روزا چقدر دذس
میخوندم تا بهترین دانشگاهو بیارم. رتبمم بد نبود. پرستاری • مامایی و اینا
میاوردم. اونم دانشگاه تهران. ولی چدن بابام نداشت برم منم همین کرمانشاه زبانو زدم
. یادمه تا چن وقت باهام حرفم نمیزدن ولی منم لج کرده بودم . کلا خانواده مذهبی
بودن . مذهبی نه بیش از حد مذهبی .
اذیت میشدم .

بالاخره رسیدم در خونه . خدا امشبو به خیر کنه.

من _ سلام

مامان _ سلام . اون کت و شلواری که رو تخت گذاشتم

پیوش بابا _ سلام

من _ وای مامان حالا نمیشد نیان؟

مامان _ وای باران دیوونم کردی . این همه پسر آقا میان واسه تو. توام ای طاقچه بالا
میزاری

. بس کن دیگه . پس فردا مردم چی میگن؟ میگن دخترش خواستگار نداشت ترشید .

بیا اینم از مامانم . یعنی من به خاطر حرف مردم زندگیمو خراب کنم . اینجا ایرانه
دیگه اگه پسره ازدواج نکنه میگن دختر خوب نیس . دختر ازدواج نکنه یه انگی روش
میزارن.

حلاصه رفته تو اتاق كت شلوار شیری رو تخت بود . اومم خوشگله بد نیس .

پوشیدمش یه شال سفیدم پوشیدم یه کم رژ و خط چشم زدم . بعدش همونجا رو تخت خوابم برد .

مامان _ بارانننننننننننننننننننننننن مگه کوه کندی اخیه؟ پاشو بینم . اونا بعد از شام میان تو چرا از الان لباس پوشیدی؟؟؟

باران _ خب هواسم نبود . ایش حالا انگار چیشده .

مامان _ پاشو شام بخور دیوونه . سوء تغذیه گرفتی .

من _ من سوء تغذیه ندارم

مامان _ عه پس عمه منه ۷۷ کیلوئه . فقط شانس آوردی ریقوله نیستی وگرنه بزور غذا تو حلقت میریختم .

من _ حسودی نکن مامان خانوم من خیلیم خوش اندامم . مث تو باشم

خوبه؟ مامان _ مگه هفتاد کیلو وزنه؟؟؟ من _ نه اصلا

زنگ درو زدن بابا درو باز کرد و اومدن تو . اول یه خانومی که مادرش بود اومد . ماشالا چقدم قیافش مهربون میزد . منو گرفته بود تو بغلش و بوسم میکرد .

یا قرآن وقتی مادرش اینه خودش چیه

بعد پدرش اومد . پدرشم از قیافش معلوم بود آدم خوییه . یه جورایی از چشمش میشد فهمید

به دختری که خودش خواهرش معرفی کرد اسمش

فرناز بود چقد ماه بود .خیلی دختر خوبی بود .

بعد داداشش که ۵۱_۵۷ ساله میزد. اومد تو داشتیم دست میدادیم که یدفه هودش اومد تو با اون چشمای عسلیش زل زده بود به دست من و داداشش . داداشش رفت تو اونم اومد تو خیلی معمولی سلام کرد . گل داد دستم یا بهتر بگم پرت کرد تو بغلم . خلاصه چای آوردمو نشستیم ...

پدرش از بابا خواهش کرد ما بریم تو اتاق حرف بزنیم.

مامان _ باران برین تو اتاقت حرفاتون رو بزنین عزیزم.

پاشدم افتادم جلو .اومدم درو باز کنم که خودش زود تر باز کرد و گفت

_ بفرمایید

رفتم تو نشستم رو تختم. اونم نشیت رو صندلی میز آرایشم.

_ خب باران خانوم شما حرفی دارید؟

من_ جالبه ولی من حتی اسم شماهم نمیدونم .

_ من میخواستم راجب یه موضوع مهم باهاتون حرف بزنم

من _ اسمتون رو پرسیدم

– امیرم

من – ببینید آقا امیر من به هیچ عنوان قصد ازدواج ندارم . و متأسفانه اینقد خواستگار رد کردم که آگه الانم رد کنم پدر و مادرم دیگه قبول نمیکنن . بنابراین ازتون میخوام شما به خونوادتون بگین که منو نپسندیدین .

همینجوری زل زده بود تو چشمام .داشتم . کلافه میشدم .

من – اتفاقی افتاده؟

امیر نه اما من میخواستم ازتون خواهش کنم اینو به خونوادتون بگین .اما حالا که وضعیت شما اینه من به پدر و مادرم میگم

من – واقعا لطف میکنید

امیر – خواهش میکنم

بازم وقتی خواستیم از اتاق بیرون بریم وایساد تا من اول برم .

سپیده خانوم (مامان امیر) _ خب چیشد؟ عزیزم نظرت چیه

منم هول کرده بودم اصن یادم رفته بود چی باید بگم .

امیر _ مادر ما باید بیشتر فکر کنیم

خلاصه اونام تا حدود ساعت دوازده موندن و رفتن .

لباسامو عوض کردم چون خیلی خسته بودم رفتم تو تختم تا بخوابم. صدای مامان و بابامو میشنیدم .

بابا_ به نظرت وقتی ازدواج کرد بهش بگیم

مامان _ آره . باران مهربون تر ازونیه که نبخشه . بالاخره بزرگ. شده میفهمه ما به صلاحش کار کردیم .

حتما منظورش گیر دادنا و اذیت کردنای خودشونه . ولی من نمیبخشم من از جوونیم لذت نبردم . هیچوقتی نمیبخشم

خواب فرصت فکر کردن بیشتر و ازم گرفت.

داشتم از دانشگاه برمیگشتم خونه . در خونه رو که باز کردم دیدم مامانم داره باتلفن حرف میزنه .

مامان _ باشه عزیزم چشم خوش اومدین خدانگدار, خداحافظ

من _ سلام

مامان _ سلام باران . الان سپیده خانوم زنگ زد

هووووووف خدارو شکر . اینم گذشت . ممنون

خداجونم اما حرفای بعدی مامانم خوشحالمو

ازبین برد

مامان _ گفت امشب میان تا بیشتر باهم آشنا بشین . باورم نمیشه تو داری عروس

میشی

من _ چی؟ مامان چی میگه برا خودت .من صد دفه گفتم نمیخوام ازدواج کنم.

مامان _ توی تموم خواستگارات امیر از همه بهتر بوده .حرفم نزن .این یکیو رد کنی
من به بقیه راضی نیستم .و میدونی که من راضی نباشم خوشبخت نمیشی.

من _ مگه به زوره؟ها؟

مامان _ دیگه خودت هر جور میخوای فک کن .آماده باش چون امشب میان.

خدایا وای خدایا من چیکارکنم آخه ؟

دیوونه شدم .اه

کت و شلوار زرشکیمو پوشیدم .صندلای مشکیمم پام کردم .

اینبار که اومدن اول باباش اومد که فهمیدم اسمش جهانگیره .بعد سپیده جون و بعد

خودش اومد .یه دسته گل رزای قرمز آورده بود .دلم میخواست باهمون بزنم تو

صورتش و یه دل سیر کتکش بزنم .احمق...

فرناز و داداشش ماهانم اومدن.تو ...

اینبارم رفتیم تو اتاق .

دهنشو باز کرد تا حرف بزنه که من یدفه منفجر شدم .

من _ من به شما اعتماد کردم .من رو قولتون حساب کردم . شما قول دادین.قرار بود به مادرتون بگین ازم.خوشتون نیومده من اصلا نمیفهمم اینجا چه خبره چرا شما باید بزید زیر قولتون.

امیر _ باران خانوم ... باران خانوم .آروم باشید تقصیر خودتونه

بازم نذاشتم حرفی بزنه

من _ آره تقصیر منه .تقصیر منه که بهتون اعتماد کردم .

امیر _ باران خانوم بزار حرفمو بزمن .امونم بده . تقصیر خودته که مامانم ازت خوشش اومده .میگه من به زن تو کاری ندارم ولی باران باید عروس من باشه .فک کردین منم بیخیال بودم؟ نخیر منم خیلی حرف زدم اما نشد . میخواستم بگم که

من _ آره میدونم چی میخواین بگین .میخواین بگین بیا مٹ رمانا دو سال زنم باش بعد طلاق میگیریم.

یکم نگام کرد و گفت .

امیر_ نه اینو نمیخواستم بگم اما مٹ اینکه بد فکریم نیستا....

دست بردم سندلمو دریارم بزئم تو سرش که زود فهمید و گفت

_ نه نه ببخشید .

یه نفس عمیق کشیدم تا نرم بکشمش لهش کنم.... حالا اینجوری میگم انگار چقدر زور دارم . از هیکلش معلوم بود ورزشکاره . مزد له و لوردمم میکرد کاری نمیتونستم بکنم .

امیر_ بخدا فکر خوبییه ها . بعدش هم من راحت میشم هم شما . از کرمانشاهم میریم تهران تا لازم نباشه جلو بقیه فیلم بازی کنیم . اونجا میتونید درستون رو ادامه بدین و کاریم به کارهم نداریم بخدا

من _ من به یک شرط قبول میکنم

امیر _ چه شرطی

من _ من حق طلاقو میخوام

امیر_باشه .مهریتم طوری تعیین کن که بعد از من اذیت نشی ...

خدایا خدایا کمکم کن . چه غلطی بود کردم آخه...

مامان هنوز از جوابم خوشحاله سپیده جون که احساس میکنم الان پرواز میکنه
.دوتاشون بزور مجبورمون کردن فردا بریم آزمایش بدیم . دیوونه شدم فرنازو ماهانم
دارن بهم میخندن ...

بدون صدا طوری که لبخونی باشه به فرناز گفتم :

کوفت در گوش ماهانم گفتم و دوتایی بیشتر

خندیدن .

امیر در گوشم گفتم

امیر _ باران لبخند بزن . زود باش بخند. ضایع

نکن یه لبخندی زدم که خودمم خندم گرفت ...

امیر _ لبخند مصنوعی تر بلد نبودی؟

باران _ کوفت . پاشین برین دیگه . اعصابم خورده . توام بخند بخند راه انداختی

با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

امیر _ خيله خب الان میریم دیگه من که نمیتونم بگم بریم . ضایه میشه .

من _ و یار ضایع گرفتی؟ هی ضایع ضایه راه انداختی

امیر _ اوه اوه چه عصبی بصیر الان یه کاری

میکنم بعد بلند شد)یه دفه هواسم جمع شد که چقد

قدبلنده)

امیر _ آقای راد اگه اجازه بدین من و باران با فرناز و ماهان بریم بیرون یه دوری

بزیم

درکمال تعجبم بابام قبول کرد ...

ای خدا . همینم مونده . من تو خونه پیشش نمیشینم حالا پاشیم بریم بیرون . اه .

حالا باز خداروشکر فرنازم میاد

رفتیم تو یه بلوار که دوتا نیمکت گذاشته بودن رو به روی هم ...

من و فرناز کنار هم نشستیم ماهان و امیرم کنار هم ...

فرناز _ جووووون هوا چه خوبه .

بعد با ماهان زدن زیر خنده .

امیرم که زل زده بود تو چشمای من . خدایا نکنه این وقتی میرم خونش بلایی سرم

بیاره ...

اون وقت چیکار کنم؟؟؟ فرناز _ خب باران جون

میخوام سین جینت کنم . آماده ای خدایا خل بود این

دختر

من _ آره پیرس .

فرناز _ رشتت ؟

من _ ادبیات

انگلیسی

فرناز _ خب با خود انگلیسی چه فرقی داره؟

من _ اون فقط انگلیسیه .اما ادبیات یعنی آمریکایی , اینگلیسی انگلستان , آفریقا و
اینا

فرناز _ ببخشید من فضولم...

من _ اشکال نداره

فرناز _ رتبت چند بود

؟

من _ ۵۲۱۱

فرناز با جیغ گفت

— پس چرا پزشکی نرفتی

من _ اتفاقاتی افتاد که نشد

.

ماهان _ عه پس امیر کو

فرناز _ وای باران بدبخت شدی رفت سراغ اون یکی

زنش من _ کوفت

یدفه یه بستنی جلوم ظاهر شد .

امیر پشتمون بود . دو تا بستنی یه دست و دوتام اون یکی دستش

بود امیر _ بفرمایید خانوما من _ او ممنون

امیر _ خواهش میکنم

فرناز _ ممنون داداش . بعد یه بوس آبدار گذاشت رو

لپشخدا یا اینا چقد دلشون خجستس....

فرناز بلند شد و رو به ماهان گفت

_ ماهان پاشو بریم یه دوری بزیم

..

ای خدایا.....همینم کم بود .بدرک .

حداقل لازم نیس فیلم بازی کنم

امیر اومد نشست کنارم و هم چنان نگاه میکرد ...

من _ میشه اینقد به من زل نزنی .

امیر _ دارم به چشمات نگاه میکنم خیلی درشتن . به تو که نگاه

نکردم .

من _ آها بعد اونوقت چشمم جزء خودم نمیشه دیگه .

امیر _ برا فک کنمممم . ا مممممم..... چرا چرا هست

من _ اه . اینقد بامن کل کل نکن .

امیر _ چقد عصبی هستی

من _ آره تحمل ندارم

امیر _ از اولش که کم تحمل نبودی . حتما یه اتفاقی افتاده که کم تحمل
شدی

من _ شاید

امیر _ شمارتو بده

من _ واسه چی

امیر _ شاید کاری پیش اومد

من _ اگه پیش اومد به بابام یا مامانم بزنم

امیر _ بعد اونوقت نمیگه تو چطوری شماره زنتو نداری؟

من _ منکه زنت نیستم

امیر _ اما قراره اسممون بره تو شناسنامه هم

من _ بنویس ۱۱۵۰

**** **** ****

برگشتم خونه و اونام دیگه رفتن . قرار شد فردا صبح ساعت ۰ حاضر باشم بریم برا
آزمایش.

مامان _ تنها تصمیم درست تو زندگی تو گرفتی.

بابا _ فردا وقتی خواستین برین دو دقه قبلش به امیر بگو بیاد توکارش دارم

من _ باشه

سرمو رو بالش گذاشتم خوابم برد . داشتم خوابای اجق و جق میدیدم. که زنگ
گوشیم بلند شد .

مٹ آدمای جن زدہ بلند شدم . اصن نمیتونستم مٹ آدم بیدار شم. باید حتما یہ نفر
آروم آروم بیدارم میگرد .

یکم نشستم تا ازون حالت سکتہ پیام بیرون .

لباسمو پوشیدم و مسواک زدم چون دوس نداشتم دهنم بو بدہ.

گرچه بوام نمیداد بخاطر اینکه قبلا کہ زخم معدہ داشتم داروہام باعث شدہ بود
اسید معدم کم بشہ و صباہ کہ بیدار میشدم دهنم بو نمیداد.

گوشیمو برداشتم تا بہ امیر زنگ بزئم . یادم افتاد اون شماره منو داشت من کہ
شما رشو نداشتم .

هووووف

ساعت ۰ کہ شد از پنجرہ بیرونو نگا کردم دیدم تو ماشینش نشستہ بود منتظر من .
رفتم پایین و دو تا ضربه بہ شیشہ زدم .عینکشو از رو چشماش برداشت و گفت

_سلام باران .چرا سوار نمیشی

من _ بابام گفت کارت دارہ .یہ دقہ بیا بالا

امیر _ الان اومدم .

سوہج و برداشت و رفتیم بالا .

بابا داشت صبونہ میخکرد اومد جلو و با امیر دست داد و روبوسی کردن

بابا _ امیر جان بابا. این ۱۱۵ تومن برا جهیزیه باران کنار گذاشتم. تو خانواده ما رسمه مادر دختر جهیزیه میگیره اما من بارانو میشناسم باید تمام بازار و زیر پاش بزاره تا یه تیکه وسیله پیدا کنه. بخاطر همین این پولو به شما میدم تا وقتی که عروسی کردین وقت دارین جهیزیه بگیرین

امیر _ ممنون پدر جون . ولی خب راستش منو باران دیشبن باهم حرف زدیم که اگه بشه از کرمانشاه بریم تهران .اونجا هم برا شرکت من بهتره هم باران دانشگاهشو اونجا ادامه میده بابا _ من بهش اجازه ندادم تنها بره شهر غریب اما حالا که با شوهرشه دیگه خودتون میدونید. برا هردوتون بهتره پس هرکاری که میخواید انجام بدین نشسته بودیم هرچی صبر میکردم.نوبتمون نمیشد
حالا من استرس آپول رو گرفته بودم .تند تند پامو رو زمین میکوبیدم

امیر _ باران به اعصاب مسلط باش .چرا اینقد استرس داری .استرس ماله الان نیست .
یه چشم غره ببری بهش رفتم . اونم بدبخت تازه فهمید چی گفته

بالاخره نوبتمون شد . منم با ترس و لرز رفتم اونجا . یه خانومی بود که وقتی دیدمش ترسم از آپول ریخت .از قبافه اون میترسیدم. آخه چرا لینجوری میکنن با خودشون؟ دماغ عملی که بیشتر شبیه دوتا سوراخ رو صورت بود و. لباس هرکدوم اندازه یه بالش بودن موهاشو ریخته بود دورش گونه کاشنه و بود وای خدا کمک....

خلاصه به هزار بدبختی خون گرفت چون رگمو پیدا نمیکرد دستم سوراخ سوراخ
شده و خیلی درد میکرد

و رفتیم برا اون یکی آزمایش [امیدوارم متوجه شده باشین کدوم آزمایشو
میگم] وقتی اومدم بیرون دستم خیلی درد میکرد و سرمم گیج میرفت پنبه
هارو از رو دستم برداشتم

امیر _ فک نمیکنی زیادی پنبه برات گذاشته؟

هم زمان. اومد طرف دستم مچ دستمو گرفت و

گفت _ وای این چرا اینجوری خون ازت گرفته

.آخه این چه وضشه؟ واقعا که هرکی از راه

نیرسه استخدام میکنن همین میشه دیگه صبکن

باهاشون حرف بزnm.

باصدای ضعیفی گفتم

_ امیر حالم بده بریم ...

بازومو گرفت و منو به خودش تکیه داد . حال اینکه اعتراض کنمو نداشتم

منو. گذاشت تو ماشین درم بست .چن لحظه بعد بایه رانی و کیک برگشت امیر _

باران جان .بخور فشارت افتاده . برم بینم کی بیایم برا جواب

حوصله نداشتم درشو باز کنم .دست راستم خیلی درد میکرد همینجوری رو پام

مونده بود.

امیر اومد تو و گفت

_ عه هنوز که نخوردی .باران حالت بد میشه ها .کم خونی داری ؟

با سر اشاره کردم که آره

خودش در رانیو باز کرد و بهم دادش تا بخورم . مجبورم کرد تا آخرش بخورم .

کیکم باز کردو گفت

_ بخور دیگه .چقد ضعیفی باران. مٹ جوجه میمونی

من _ خودت مثل جوجه ای

اومدم کیک رو بخورم که یادم افتاد امیرم هیچی نخورده . گرچه با اون هیکلش

اگه سه روزم هیچی نمیخورد چیزیش نمیشد ولی درست نبود نصفه بیشترشو دادم

بهش

همینجوری داشت به دستم نگاه

میکرد من _ تو عمرت کیک ندیدی

ماشینو روشن کرد و گفت

امیر _ الان اگه بخورم هواسم پرت میشه بعد تصادف میکنیم و میمیریم.

تو باید ذهنم بزاری

یه چشم غره اساسی بهش رفتم . اونم زیر چشمی هواسش بهم بود . یدفه فکر

خوبی به ذهنم رسید

من _ دهننتو باز کن

باز کرد. و منم کیک به اون گندگی همشو چپوندم تو دهنش .

بیچاره هول کرده بود

من_ حفته

بادهن پر یه چیزی گفت که نفهمیدم اما کلمه "رَحَم" رو توش تشخیص

دادم امیر _ من از اولش گفتم مهربونی بهت نیومده ها . تو کلا ا خشنی

من _ خشن نیستم . فقط خوابم میاد . حوصله ندارم

امیر _ بخواب فلن . تا خونتون مونده .

من_ بدخواب میشم

امیر _ این یه رب به اندازه نیم ساعت خستگی در میاره

دیدم راست میگه چشمو روهم گذاشتم و خوابیدم

با صدای امیر که صدام میزد از خواب پریدم . هول کردم

من _ چیشده؟

امیر _ وای باران مگه کوه کندی؟ دو ساعته دارم صدات
میزنم

من _ واسه خوابیدنم باید جواب پس

بدم؟ یه اخم کوچولو رو پیشونیش افتاد

امیر _ خیر . بیا حلقه هارو ببینیم.

من _ مگه جواب آزمایشمون اومده؟

امیر _ اگه بیادم فرقی نمیکنه . ما فقط یه مدت کنار هم زندگی میکنیم . قرار نیست
اتفاقی بیفته که . بچه ام که نمیخوایم .

من _ آره راست میگی . هوسم نبود

امیر _ خب دیگه پاشو

من _ پاشیدم . بریم

شونه به شونه هم راه افتادیم رفتیم به سمت یه عالمه طلا فروشی که فقط حلقه داشتن کنار هم بودن . دونه دونه اشون رو تو ویتترین نگاه میکردم تا یکیو انتخاب کنم . اصلا دوست نداشتم یه حلقه بی ریخت دستم باشه . اعصابم خورد میشد . بالاخره یکی که هم خوشگل و هم ظریف بود دیدم .

من _ امیر اون دوتا رو نگاه کن.

امیر _ آره قشنگه . موافق بگیریمش؟

من _ اوهوم .

خلاصه اونا رو گرفتیم و برگشتیم تو ماشین . یدفه یه سوالی به ذهنم رسید .

من _ امیر خونه تو تهران چی میشه

امیر _ سپردم دست یه نفر کارا رو انجام میده.

من _ موقعیتش خوبه

امیر _ آره به شرکت نزدیکه

من _ شرکت چی ؟

امیر _ واردات دارو

حوصله سوالای بیشتر و نداشتم . سرمو به پشتی ماشین تکیه دادمو چسمامو بستم .

امیر _ خیلی خسته ای ؟

من _ بیشتر همیشه گفت خوابم میاد . دو سه روزه درست حسابی نخوابیدم .

امیر _ متاسفم ولی این مراسما باید اجرا میشد . وقتی از اینجا رفتیم میتونی از صبح تا شب بخوابی

من _ خدا کنه فقط زودتر راحت شم

امیر _ فردا صبح میریم برا لباس عروست.اگه هم که اشکالی نداره عقد و عروسی رو
باهم بگیریم. دانشگاهاتم یه ترم مرخصی بگیر این چن روز به هیچی نمیرسی

من_ آره فکر خیلی خوییه .

امیر _ خب دیگه رسیدیم .صبح ساعت ۱ دم خونتونم

من _ باشه .خداحافظ

رفتم تو .صدای مامانم بلند شد .

مامان _ به به. عروس خانوم.

من _ سلام. مامان خستم میرم بخوابم برا نهار بیدارم نکنید .

مامان _ ساعت دوازده اس .تو ساعت دو و نیم تدریس داری که .

من _ هرچی تا اون موقه ميخوابم

***** فصل چهارم قسمت دوم

با صدای زنگ گوشيم از جا پريدم

بدون اينکه نگاه کنم کی پشت خطه با صدای خابالود جواب

دادم

_ الو ؟ امير _

سلام ...

من _ سلام شما ؟

امير _ باران من اميرم . خواب بودی ؟

من _ آره

امير _ وای باران شرمنده . واقعا نمیدونم چیشد که اشتباه زنگ
زدم من _ مهم نیس . جواب آزمایشارو گرفتی
اون لحظه به شدت خوابم میومد و نفهمیدم چی گفتم .

امير _ متاسفم ولی الان تا دیر وقت شرکت کار دارم نمیتونم برم جوابارو
بگیرم

من _ عصر بیرون کار دارم . خودم میگیرم

امير _ تنها نری

من _ اوه ببخشید که اجازه یادم رفت

امير _ اصن خودم میرم

من _ وقتی میگم من میرم حتما من میرم . تمام و خداحافظ

امیر _ خداحافظ

یه نقشه ای داشتم و مثل خوره به جونم افتاده بود

باید عملیش میکردم . آره آره درستشم همینه .

ساعت دو شده بود بلند شدم لباسمو پوشیدم یه لقمه از غذای ظهر برداشتم . بعدش یه

زد آفتاب و رژ زدم و رفتم بیرون . تا ساعت هفت تدریس داشتم . اصلن نمیتونستم

صبر کنم

...

**** **** **** ****

از آموزشگاه اومدم بیرون ... وقتی ماجرا و نقشمو واسه شیرین گفتم.

اولش کلی زد تو سر خودش واسه اینکه از کرمانشاه میریم بعدش گفت

خواهرش تو آزمایشگاه کار میکنه و میتونه کمکم کنه .

باهم رفتیم و اونم چیزی که میخواستم برام چاپ کرد .

بعد از کلی تشکر شیرین برگشت ولی من میخواستم بیرون یکم برگردم که
گوشیم زنگ خورد.

من _ الو مامان سلام

مامان _ باران کجایی الان ؟ یک ساعت و نیمه تدریست تموم شده . هوام تاریکه
برگرد خونه دیگه

اه باز شروع شد

من _ من که دیگه بچه نیستم مامان

مامان _ همین که گفتم تا نیم ساعت دیگه خونه ای

بعدم قطع کرد

هوووو خدارو شکر که دارم راحت میشم

**** **** **** ****

خوشبختانه کلاس امروز رو تعطیل کردم و راحت بودم. امیر دم در منتظرم بود با اینکه اصلا حوصله نداشتم ولی دوست نداشتم شلخته باشم. مرتب و موقر [مرسی اعتماد به نفس] راه افتادم

در ماشینشو باز کردم و نشستم

_سلام صبح بخیر

امیر _سلام. خوبی

من _مرسی

امیر _ جواب آزمایشا چیشد؟

من _ خب ... چجوری بگم

هووووف باران آروم باش الان موقه اجرای نقشه م بود .واسه اینکه امیر بهم نزدیک
نشه تصمیم گرفته بودم طوری نقش بازی کنم که انکار جواب آزمایش منفی بوده.

امیر _ بارانننننننن

من _ مرگ . چته؟

امیر _ دوساعنه دارم صدات میزنم

من _ خب بله

امیر _ گفتم جواب آزمایشمون

من _ منفی

امیر _ ها؟

برگه های قلبی رو در آوردم و به سمتش گرفتم .

امیر _ اینکه مال اون آزمایشگاه نیست

من _ دقیقا

امیر _ من نمیفهمم . الان باید چیکار کنیم

من _ کاری قرار نیست انجام بدیم . من با یکی از آشناهامون قرار گذاشتم
. کارمون رو درست میکنه . یعنی کارمون رو درست کرده .

بعد اون یکی برگه های آزمایشا رو در آوردم و دادم دستش

من _ اینا تقلبیه . فقط برا وقتی که میریم محضر

امیر _ آدرسش همینه که اینجاست؟؟

من _ آره

امیر _ خب مزونی مورد نظرت هست؟

من _ نه

امیر _ به نظرم این پاساژ عالییه

من _ خيله خب

بریم فصل پنجم

قسمت اول

وارد پاساژ شدیم

وای خدایا همه مغازه ها لباس عروس بودن . بعضیاشون اینقدر خوشگل بودن که
آدم هوس میکرد ازدواج کنه...

یه لباس صورتی فوق العاده دیدم . حیف که مراسم عقد و عروسی یکین وگرنه اونو
میگرفتم

دستم توسط امیر کشیده

شد امیر _ اینو نگاه کن

یه لباس پفدار بود که پشتش حدود چهار متر دنباله داشت . ساده ولی فوق العاده
قشنگ

...

من_ واقعا قشنگه

امیر _ هوس کردم دختر باشما

من _ میخوامش.

امیر _ اما اون گرونه

میدونستم داره اذیتم میکنه وگرنه اینقد پول داشت که نه تومن به حساب
نیاد ...

زل زدم تو چشماش و خیلی جدی

گفتم من _ میخوامش

امیر _ باشه فقط منو نزن

من _ به موقس کتکتتم میزنم

امیر _ باران خیلی روداریا

من _ میدونم .

رفتم. تو و به خانومی که اونجا بود سلام کردم و ازش خواستم لباس رو برام بیاره .

خانومه _ اما اون لباس اجاره نیست . باید بخریدش .

امیر _ مشکلی نداره

اونم لباسیو که تو یه جعبه بزرگ بود داد دستم . به طرز وحشتناکه سنگین بود . بزور رفتم تو اتاق پرو . اتاق پرو خیلی بزرگی بود . البته بایدم بزرگ میبود چون لباسام بزرگ بودن .

حین پوشیدن کلیپسی که باهاش موهامو جمع کرده بودم ، باز شد موهام دورم ریخته

بود بالاخره به هزار و دو بدبختی پوشیدمش به طرز وحشتناکی خوشگل بود ...

بازم به هزار و سه بدبختی از تنم درش آوردم و مانتو شلوارمو پوشیدم. شالمم
انداختم سرمو اومدم بیرون .

امیر انگار منتظر بود از چشماش میشد فهمید . ولی چیزی نگفت . لباسو خریدیمو

اومدیم بیرون من _ ممنون

امیر _ خواهش میکنم

از پاساژ بیرون اومدیم . لباسو داخل ماشین گذاشت و رفت نشست تو

من _ پس کت و شلوارت چی ؟

امیر _ من کت و شلوار دارم

من _ مادرت ایراد نگیره...

امیر _ کسی نمیدونه از قبل خریدم .

من _ آها . قبلا قصد ازدواج داشتی ؟ اصلا چرا نمیخوای ازدواج کنی ؟

امیر _ خیلی وقت پیش ... دوازده سال پیش ... شونزده سالم بود . دختر داییم ، آوا
خیلی مسخره به نظر میاد ولی خیلی دوست داشتم . کوچولو و ریزه میزه بود با
چشمای درشت مشکیش زل میزد بهم . اون موقه اون شیش سالش بود . همیشه
میاوردمش خونمون باهاش بازی میکردم . میبردمش پارک . خیلی دوست داشتم
چیزی فرا تر از دوس داشتن

....

من _ خب چرا بهت جواب رد داد؟ مگه تو چی کم

داشتی؟ راهنما رو زد و گفت

_ بعد از جشن تولد شیش سالگیش ، داشتن برمیگشتن تهران که تصادف
کردن و ماشینشون آتیش گرفت .

به اینجاش که رسید صداش شروع کرد به لرزیدن ...

من _ وای خدای من ...

امیر _ قسمت هایی از جسد پدر و مادرش مونده بود ... اما اون آوا با او
دستای کوچولوش ، با اون صدای نازش ، با هیکل کوچولو و ریزه میزش نموندش
... اون دیگه چیزی ازش باقی نموند...

به اینجا که رسید زد کنار سرشو رو فرمون گذاشت و بلند زد زیر گریه .

خدایا من تاحالا گریه یه مردو ندیده بودم .

اشکام بدون اینکه اختیاری روشن داشته باشم می یختن رو صورتم ...

با همون صدای غم آلود و چشمای گریونش ادامه داد

_ ازون موقه منتظرم بگن اشتباه شده .منتظرم بگن آوا زنده اس .خیلی دلم براش

تنگ شده .اون ...اون موجود دوست داشتنی چیزی ارزش نمونده بود که بخوان

خاکش کنن

...هیچی ارزش نمونده بود ... تا من برم پیشش ... تا حداقل دلتنگش نشم خیلی

نامردیه باران ...خیلی .

وقتی بهش محبت میکردم اونم بغلم میکرد .اون فقط منو دوست داشت درحالی که

نمیدونست دوس داشتن چیه .اصن نمیدونست عشقم بهش چقدره .نمیدونست عشق

چیه

...

دلم براش تنگ شده ... خیلیم تنگ شده

دوسال بعدش اومد تو خوابم با اون نگاه قشنگش گفت منو مییره پیش خودش

کاش میبرد کاش ...

به اینجا که رسید منم زدم زیر گریه و بلند بلند گریه میکردم . امیر حق داشت اگه

ازدواج نکنه منم اگه جای اون .میبودم ازدواج نمیکردم

یه دستمال برداشت اشکاشو پاک کرد و ماشینو روشن کرد .راه افتاد

دستشو برد سمت پخش و روشنش کرد

رفتو تنها شدم تو شبا باخودم دلهره

دارم و از خودم بیخودم اون که دیر

اومد و زود به قلبم نشست رفتو با

رفتنش قلب من رو شکست انگاری

قسمته فاصله ازهمو هر جا میری برو

ول نکن دستمو نزا باور کنم رفتنت

حقمه نزا دور از خودم از خدا از همه

دستمو ول نکن که زمین میخورم تو

بری از همه آدما میبرم تو خودت

خوب میدونی که آرامشی باید با من

بمونی به هر خواهشی

(آشوان_ تنها شدم)

به اینجاش که رسید امیر زمزمه کرد

_ کاش میموندی

منو خونه پیاده کرد

_ خانم باران راد آیا بنده وکیلیم شما را با مهریه مشخص به عقد دائم آقای

امیرپارسا در آورم؟

همه چیز مَثِ یه لحظه گذشت. خونه تو تهرانو دیدم وسایلا رو گرفتیم ... داشتم

خودمو بیچاره میکردم؟ یا داشتم پا به سمت آزادی میزاشتم؟

شیرین _ عروس زیرلفظی میخواد

امیر. یه پوزخند زدو یه جعبه مخملی رو پام گذاشت

_ برای بار سوم میپرسم آیا وکیلیم

_بله

صدای جیغ و دست و خنده و ک ل همه جارو پر

کرده بود فصل ششم

سپیده جون اومدو محکم بوسیدمون

مامان اشک تو چشماش حلقه زده بود اومد دوتامون رو بغل کرد ، باباهم

همینطور پدر جونم بازم هر دو مون رو بوسید

شیرینم منو بغل کرده بود و بلند بلند گریه میکرد حالا خوبه خیلی صمیمی نبودیم

.همون.بہترم کہ صمیمی نبودیم و گرنہ بیشتر گریه می کرد .

بالاخره دست از سرمون برداشتن اما این پایان مراسم نبود . همینجوری هدیه و پول و

سکه و طلا و همه چی رو سرمون نازل میشد .

بعد فیلمبردار انتر دستور داد همه از دورمون برن کنار تا فیلم احمقانه ادامه پیدا کنه

از وقتی از آرایشگاه اومدم هی میگه اینجوری برو اینجوری بیا .اونکارو بکن اونکارو

نکن .اھ خدایا زودتر تمومش کن من خوابم میاددردد

از تو آینه ای کہ جلوم بود خودمو دیدم آرایشم خیلی بهم میومد .ساده بود اما بهم

میومد .دوست نداشتم شبیه جن از تو قبر دراومده باشم

اول همه رفتن بیرون تا من با این دنباله بلندم بتونم پیام بیرون تو تموم فیلم امیره

بیچاره مجبور بود دنباله لباسمو نگه داره ...

داشتیم از پله های محضر پایین میومدم ،امیر دنباله لباسمو گرفت و عکاس کلی عکس گرفت .خدا رو شکر از قبل هماهنگ شده بود که خارج از شهر نریم .
یه راست رفتیم آتلیه بقیم رفتن تو تالاری که رزرو شده بود .

بعد کلی ژست هایی که هر دو مون رو آزار میداد عکاس پیشنهاد داد یه عکس درحال بوسه بگیریم واسه بالای تختمون. من که سرم رفته بود تو یقه ی نداشتم .امیر گفت _
خانوم عباسی یه ژست دیگه بدین لطفا .

خانم عباسی _ وا ، آقای پارسا خجالت نداره که

امیر _ میدونم وای ممنون میشم ژست دیگه ای باشه

خانم عباسی _ خيله خب همو بغل کنید ، صورت هاتون رو بهم بچسبونید و دوربين رو نگاه کنید .

ایخدا!!!! مرگگگگگگگ

به بدبختی همو بغل کرده بودیم اما امیر خنثی خنثی بود .نه عصبی نه خوشحال انگار اصن براش فرقی نداشت .فقط من بودم که میزدم تو سر خودم .
بالاخره اون عکس انتربرقی هم تموم شد و داشتیم.میرفتی به سمت تالار .

من _ پروازمون ساعت چنده

؟ امير _ سه صبح من _ اه

امير _ چيه نيني غرغرو

من _ من غرغرو نيستم . خوابم مياډ .

بعدهم دوتا دستامو مشت کردم زدم رو پام .

قيافه امير توهم رفت .

من _ چيه

امير _ رفتارات مثل آواست . منو ياد اون ميندازي كاش اصلن نديده بودمت

من _ ه ه ي مواظب حرف زدنت باش . به من ربطي نداره مٲ اون دختر شيش ساله
ام .

امیر _ شیش نه نه

من _ خودت گفתי شیش

امیر _ منظورم نه بوده . راستی تو چند سالته ؟

من _ بیست و دو تموم کردم

دیگه هیچی نگفت

من _ نگران نباش وقتی بریم تهران دیگه جلو چشمت نیستم .

امیر _ مگه تقصیر توعه ؟

من _ چه میدونم . ولی قرار نیست همو عذاب بدیم

امیر _ درسته .اما تو منو عذاب نمیدی .فکر آوا عذابم میده .دلم بر اش تنگ شده .

من _ اخه چجوری عاشق یه دختر نه ساله شدی؟

از روانشناسی سر در میاری ؟

من _ دربارش کتاب زیاد خوندم

امیر _ من خیلی تنها بودم .آوا خیلی بهم نزدیک بود . همیشه پیشم بود . وقتایی که میومدن کرمانشاه همش پیشم بود . همین باعث یه وابستگی شدید شده بود

من _ ماهم فامیلامون تهرانن ولی میومدن کرمانشاه بازم تنها بودم

امیر _ منم یکی از فامیلات .چه فرقی داره؟

من _ اوهوم

امیر _ خب یه پلان دیگه مونده فیلم بازی کنیم و بعدش تمام....

ماشینو خاموش کرد و اومد طرف من درو باز کرد دستمو گرفت و وارد تالار شدیم .

دیگه کم مونده بود نقل هارو بریزن تو چشمم .

نشستیم رو یه مبل دو نفره خیلی بزرگ امیر اومد بشینه که امونش

ندادم من _ برو مردونه

چی

من _ زود برو طرف مردونه.

امیر _ بزا دو دقه بشینم اینجوری که همیشه

من _ اه .الان مجبورمون میکنن برقصیم .من حوصلشو ندارم.خوابم میاد .

بیچاره بلند شد رفت .فکر نمیکردم بخواد نزدیکم بشه و پاشو از گلیمش درازتر کنه

.اولش بخاطر آوا بود . بعدش بخاطر اون جواب آزمایش و اونکاری که کردم نشسته

بودیم داشتن شام میاوردن

که دیدم یکی داره میزنه رو شونم برگشتم دیدم فیلمبرداره. دختره

کنه فیلمبردار_ خب آقا امیر آروم قاشق غذا رو داخل دهن باران

بزار ...

باران ناز کن اقا

امیر نازش کن

باران اینجوری

اقا امیر اونجوری

دلم میخواست دیس برنجو بکوبم تو سرش تا ساکت شه .

بالاخره رضایت داد و رفت .

من _ آخییییش

خسته شدی ؟

من _ ناجور

در همین لحظه کنه دوباره برگشت

فیلمبردار _ کم غذا بخورید بعد از شام باید برقصید. . اگه زیاد غذا بخورین سنگین میشین نمیتونین تکون بخورید

من _ باشه.

اینقد عصبانی اینو گفتم که بدبخت فرار کرد

امیر _ اوه مای گاز. چه جذبه ای

من _ امیر تویکی دیگه ساکت باش بزار شاممو کوفت کنم

امیر _ الان منو فیلمبردارو باهم قورت میدی .

من با نق

_ خوابم میاددددد. زودتر بریم

امیر _ همیشه زود بریم .حالا فک.میکنن چه خبره و ما عجله داریم .

با چشمایی که اندازه نعلبکی شده بود نگاهش کردم . اما اون خونسرد ادامه داد .

_ تا سه ساعت دیگه مراسم تمومه میتونی بری و هتل و دو ساعت بخوابی

من _ دو ساعت ؟

امیر _ بله. ساعت سه پروازه پا باید یه ساعت قبل اونجا باشیم

من _ ایشالا سقوت کنه راحت شیم .بلند بگو آمین

همینطوری که غذا میخورد جواب داد

_درد من هنوز منتظرم

من _ منتظر چی

امیر _ من مطمئنم که آوا زنده اس

من _ از کجا مطمئنی

امیر _ وقتی که جسدش پیدا نشده یعنی هست..

من _ شاید بتونی یه جوری از دایی و زن دایین دی ان ای بگیری .

امیر _ نمیتونیم

من _ اوه خدای من فراموش کردم که جسدشون پوسیده

امیر _ من کوچولومو پیدا میکنم.

من _ فهمیدنش یکم سخت شده برام ... تو چجوری دختر نه ساله رو دوست داری ؟

میگن عشق قبل از هیجده سالگی وابستگیه

امیر _ باران این درسته اما تو تصور کن. قبلنا دخترا چهارده پونزده سالگی ازدواج میکردن و خیلی از پسران قبل از هیجده سالگی. نوجوونی یه دوره حساسه. هرکس که پیشش باشه تو بهش وابسته میشی. بعضی اوقات این فقط با یه نگاه اتفاق میفته. اما میدونی چطوری؟

من _ نه

امیر _ چه جواب قاطعی. خب من برات توضیح میدم. ببین تو وقتی یه نفر رو میبینی یا ازش بدت میاد یا ازش خوشت میاد. ما گزینه دوم یعنی وقتی که تو خوشت بیاد رو در نظر میگیریم. در این حالت یک یا چند حرکت فرد تو ذهنت میمونه. بعد تو بهش فکر میکنی. یعنی یه جورایی فکر تو مشغول میکنه. و تو ناخودآگاهم بهش فکر میکنی حالا چه ازون فرد بدت بیاد چه خوشت بیاد. وهمین باعث میشه رو رفتاراش زوم کنی ببینی چی دوست داره چی کار میکنه و خلاصه بهش توجه میکنی و این همون قسمتی که تو از مدام به یکی فکر میکنی ولی نمیدونی حسش بهش چیه. کم کم بهش وابسته میشی و علاقت شروع میشه.

من _ چه جالب

امیر _ خب حالا تو تصور کن یه دختر چهارده ساله میخواد ازدواج کنه که اگه این اتفاق الان بیفته یا میگن هوله یا میگن قراردادی بوده یا میگن داهاتیه. حالا اون دختر وقتی ازدواج کرد اگه با یه پسری ازدواج کنه که سنش بهش بخوره و اینا کم کم بهش وابسته

میشه و حالا اگه اون پسر عرضه داشته باشه به قدری بهش محبت و توجه میکنه که دختر در برابر محبت ها و توجه های بقیه بیتفاوت میشه. بخاطر همینه پدربزرگا و مادربزرگا از نوجوونی باهم بزرگ شدن و هنوزم باهمن

من _ من فکر میکنم یه دلیلش هم عقلشون و استفاده از تجربه ست .

امیر _ دقیقا . حالا تو من و آوا رو در نظر بگیر . چرا همیشه من اونو دوست داشته باشم؟

من _ با توجه به حرفات نتیجه میگیرم که میشه .

امیر _ خب خدا روشکر یکی منو درک کرد .

من _ وای

امیر دو متر پرید و با ترس

گفت امیر _ چیشده؟

من _ همه غذا های رو میز رو خوردیم

امیر ولو شد رو مبل و دستشو رو قلبش گذاشت

امیر _ آخ باران قلبم تو دهنم اومد . چرا اینجوری میکنی ؟ قلبم تو دهنم اومد دختر
خوب

من _ این همه غذا!!!!

امیر _ باران یه چیزی بهت میگما.

در همین حال سپیده جون با مامانم اومدن .

سپیده جون _ باران جان غذا زیاد بخور . ضعف نکنی

ای خدا اینام ول کن نیستن . حالا خوبه شب کرمانشاه نیستیم و گرنه میترسیدم بیان تا

دم اتاق خواب ببین ما چیکار میکنیم دوباره فیلم بردار خرچسونه اومد و گفت

_ لطفا آماده شید موقه تانگوئه.

ای الهی تانگو بخوره تو سر من و خودت باهم .

امیر _ خانومم پاشو عزیزم. بین قراره شب عروسیمون باهم برقصیم. من آرزوشو داشتم.

همینطوری که حرف میزد چشم و ابرو میومد به طرف سپیده جون و مامانم .

منم عین بز مجبور شدم دستمو تو دستش بزارم و بریم برقصیم .

موقه رقص داشتم جد و آواز فیلم بردارو میشموردم. ولی یه قضیه برام عجیب بود
اینکه فرناز و ماهان نیومدن طرفمون...

دوتایی میرقصیدن باهم . چه خواهر و برادرای خوبی بودن . رفتار امیرم باهاشون دیده
بودم

. خیلی گرم . امیر با منم مثل فرناز رفتار میکرد . بخاطر همین خیلی تعجب نمیکردم
که اخلاقی گرمه . فقط یه موضوع این وسط بود اونم اینکه مگه امیر خواهر و برادر
نداشته پس چطور موقه آوا تنها بوده ؟ من _ امیر ؟

امیر _ بله ؟

من _ میگم تو مکه موقه آوا فرناز و ماهان رو نداشتی پس چطور

حرفمو قطع کردو گفت

امیر _ اون موقه نا خیلی باهم بد بودیم .سه تایمون از هم بدمون میومد .بچه بودیم دیگه .

من _ آها

سپیده جون و مامان با لبخندای بزرگ نگامون میکردن حتما خیال میکردن ما در حال رقص داریم حرفای عاشقونه میزدیم. دلشون خوش بودا. در همین حین شیرین و شوهرشو دیدم که داشتن میرقصیدن .علی) شوهر شیرین دیگه(اینقد اونو محکم به خودش چسبونده بود که داشتن تبدیل به یه نفر میشدن...

براش چشم و ابرو اومدم و نیشم باز کردم... یه چشم غره نصیبم کرد .خداروشکر بالاخره اهنگ تموم شد و رضایت دادن ما بتمرگیم سرجامون.

ساعت دوازده بود و مهمونا داشتن میرفتن .فقط مامان و بابا و پدرجون و سپیده

جون و فرنازو ماهان وایساده بودن .فرناز اومد پیشم من _ به به خانوم

فضولچه.چه خبر ؟ اصلن ندیدمت .

فرناز پرید بغلم و با گریه میگفت

فرناز _ باران توروخدا مواظب امیر

سپیده جونو بغل کردم. بیشتر دخترا از مادر شوهراشون میترسیدن. در حالی که سپیده جون خیلی عزیز بود. بوسیدمش. اونم به جای اینکه امیرو به من بسپره سفارش منو به امیر میکرد. امیر یه دستش دور کمرم حلقه شده بود و تایید میکرد. خلاصه بعد از یه خداحافظی حسابی ایته بجز مامان و بابام که یه خداحافظی و بغل بود راه افتادیم. عروس کشون راه ننداختیم. چون میرفتیم هتل گفتیم ایراد میگیرن. شایدم نمیگرفتن ولی بهونه خوبی بود.

رفتیم هتل و داخل اتاق شدیم امیر لباساشو از تو یه چمدون برداشت. فقط دو دست لباس برده بودیم بقیشو قبلا بردیم تهران. امیر _ باران من میرم یه دوش میگیرم لباساتو عوض کن و بخواب منم دوش میگیرم. لازم نیست نگران باشی کاری باهات ندارم.

میدونستم که ازش بخاری بلند همیشه بخاطر هنین به بدبختی لباسمو دراوردم و لباسای خودمو پوشیدم. شروع کردم به باز کردن گیره ها و تاج و هزار تا کوعت دیگه. بیست دقیقه گذشت و دیدم یک پنجمش هم درنیومده دیگه انرژی نداشتم. سرمو گذاشتم رو میزه و خوابم برد.

با صدای امیر چشمامو باز کردم.

_ باران پاشو تو راه بخواب پاشو.

بیدار شدم. مانتومو در اوردم پوشیدم. داشتم موهامو شونه میکردم که دیدم. گیره ها و تاج همه مرتب رو میزه .

فصل نهم

حتما امیر در آورده . دستش درد نکنه چون واقعا حوصله نداشتم. لباسامو پوشیدم باید اونجا میرفتم حموم .سکم امیر آورد به فرودگاه نزدیک بودیم رفتیم ، امیر ساکمون رو تحویل داد .

ولو شدم رو صندلیم. هواپیما بلند شد

ساعت سه صبح بود و هوا تاریک . فقط چراغا معلوم بودن .منظره قشنگی بود اما خواب قشنگ تر بود .نمیدونم چن وقته چرا اینقد خوابم میاد ..

من _ امیر تو قرص خواب آوری چیزی تو وجودته؟

امیر _ باران باز ازون حرفا زدی

من _ اخه از وقتی اومدی تو زندگیم همش خوابم میاد .

امیر _ اوه نمیدونستم اینقد حوصله سر برم .

من _ منظورم این نبود.

امیر _ میدونم . بخاطر اینه کخ چنن وقته فشار زیاد روت بوده . و استراحت درست حسابی نداشتی . از صبح میرفتیم بیرون واسه خرید معلومه که خسته ای . من موندم چطور افسرده نشدی .

من _ اول اینکه من به اسن سادگیا افسرده نمیشم بعدشم مگه همه عروسا افسرده میشن ؟

امیر _ بقیه عردس دومادا با ما فرق دارن . بخصوص که داماد باید با حرفا و کارای عاشقونش خانومشو خوشحال کنه و خستگی رو از تنش دربیاره . ولی ما حتی وقتی بیرونم میرفتیم حرف نمیزدیم .

من _ اها

بعدش چشمام روهم افتاد و خوابم برد .

دوباره امیر بیدارم کرد من رو یه صندلی نشستم تا بره ساک رو بیاره . تو ساکه فقط کت و شلوار امیر و لباس عروس من بود . نمیدونم لباس عروس به چه درد من میخورد ؟

با تاکسی رفتیم خونش تو خیابون سعدآباد . خونش خیلی شیک بود دوشش داشتم . کاغذ دیواری و فرش و مبل هم سپرده بودیم دست یه نفر اونم از هر وسیله ای صد

جور نشونمون میداد. جد و آباد امیر جلو چشمش اومد تا من وسایلارو انتخاب کردم. خونه به طرز وحشتناکی بزرگ و قشنگ بود. سیصد متر حیاطش بود که وسطش یه تاب خوشگل وصل شده بود. یه قسمت هایش که گل و چمن نبود سنگ فرش شده بود. در خونه رو که باز میکردی وارد یه هال میشدی حدود شصت متر. سمت چپ پذیرایی بود حدود صد متر. تو هال کوچولوئه دو تا اتاق خواب بود که گذاشته بودمش برا مهمون. همون سمت چپ که به سمت پذیرایی میرفت یکم اونور تر پله هایی بود که میرفت بالا. اونجا هفت تا اتاق خواب داشت من یکیش که رو برو پله ها بود انتخاب کردم. سمت چپ و راست همش اتاق بود.

این خونه مال پدر بزرگ امیر بوده که پرش خدمتکار بوده بخاطر همین اینقد اتاقاش زیاد بود. من میترسیدم تنها بمونم باید یه فکری میکردم. البته ترسناک نبود اینقد قشنگ چیده شده و تمیز بود آدم دلش میخواست فقط نگاه کنه.

امیر اومد گفت

_ مگه خوابت نمیومد؟

من _ الان میرم.

رفتم تو اتاقم و رو تخت دو نفره دراز کشیدم. اتاقمو دوست داشتم. پرده ها و همه چیز بادمجونی بود. اتاقای دیگه یکیش صورتی یکیش آبی و اون یکی سبز و لیمویی یکیم سفید مشکی (که اتاق امیر بود) یکی کرم قهوه ای یکیم زرد و سورمه ای. یکی قرمز و مشکی اون یکیم فیروزه ای بود. همش قشنگ بود اما مال من خاص بود. لباسمو عوض کردم و خوابیدم.

چشمامو باز کردم ... یه نگاهی به ساعت انداختم ، ساعت نه بود . بلند شدم امیر
نبودش صبح جمعه معلوم نیست کجاس .

پاشدم رفتم تو آشپزخونه داخل کتری آب ریختمو گذاشتمش تا بجوشه . رو صندلی
نشسته بودم آرنجمو گذاشتم رو میز و چونمو کف دستم گذاشتم . بی هیچ حرفی به
یه گوشه خیره شده بودم .

بلند شدم دیدم کتری داره میجوشه اومدم بریزمش تو قوری که چشمم به چای ساز
افتاد .

ای تو روح پدرت حالا معلوم نیس روح چدر کدوم بدبختی ...

امیر _ سلام چه زود بیدار شدی .

من _ صب بخیر .

قوری رو دوباره روی کتری گذاشتمو در یخچالو باز کردم نون پنیر و مربا و کره و
خامه و شکلات و اینا رو درآوردم گذاشتم رو میز .

امیر _ ممنون

بنا به دلیلی که نمیدونستم چیه جوابشو ندادم.

بعدش چای خوشرنگو داخل دو تا فنحون ریختم و رو میز گذاشتم.

مشغول خوردن شدیم من دو تا لقمه کوچولو خوردم و بقیه چایمم خالی خوردم

امیر _ همین ؟

من _ چی همین

؟

امیر _ همینقدر صبونه

میخوری؟ من _ آره دیگه.

امیر _ سوء تغذیه داریا .

من _ بهتر .

امیر _ کارای دانشگاهتو سپردم انجام دادن. از ترم جدید میتونی شروع کنی .

من _ اوووف تا پاییز

امیر _ میتونی درسای جدیدو

بخونی من _ من تافل دارم .

امیر _ پس واسه چی انگلیسی میخونی .

من _ واسه یه لجبازی بچه گونه.

امیر _ اها.چه لجبازی ؟

من _ مهم نیس . کاری نداری فلن ؟

امیر _ نه ممنون . فقط خواستم بگم هر وقت نتونستی غذا درست کنی نگران نباش

چون وظیفه ای در این باره نداری من _ باشه .

**** **** **** ****

سه ماه از همخونگیمون میگذره .امیر خیلی سرد تر از اون چیزیه که فکرشو میکردم.صبحا ساعت هشت میره و یازده شب به بعد برمیگرده خونه . منم هیچ کاری ندارم از صب تو اتاقم قبلا لاک میزدم آرایش میکردم تا حوصلم سر نره اما الان هیچ کاری ندارم .فقط خونه رو تمیز میکنم خیلی بزرگه . خیلیم طول میکشه . دیگه حوصله امیرم ندارم تو هفته شاید یک یا دو بار غذا درست کنم بیشتر مواقع

زل میزنم به دیوار یا زمین . بعضی اوقات امیر با تعجب بهم نگاه میکنه اما اونم چن
وقته بیخیالم شده . دیگه دارم دیوونه میشم . از هیچی خوشم نمیاد . نمیخوام هیچ
کاری انجام بدم .

**** **** **** ****

از زبون امیر :

تو شرکت نشسته بودیم برخلاف روزای دیگه کاری نداشتیم . با رادین حرف
میزدیم البته حرف که نه میشه گفت چرت و پرت میگفتیم .
رادین _ اوه امیر اینجا رو . نوشته اگه کسی در روز بیشتر از سه ساعت به جایی خیره
میشی اون فرد افسردگی داره .

من _ کم حرف بزن دیگه .

رادین _ خب نام الهه موسیقی در یونان باستان

من _ چه میدونم .

رادین _ چی میدونی پس

با اون جمله که رادین درباره خیره شدن و افسردگی گفت یاد باران افتادم .ینی الان
تو چه حالیه .چقد بهش بی توجهم.مثلا الان دوستش به حساب میام .چرا اصلا بهش
فکر نکردم

...

رادین _ اوهوی امیر کوشی ؟

من _ اینجام .

رادین _ عاشقیا.

من _ درد رادین میرم خونه .

رادین _ الان ؟ زود نیست؟

من _ نه بابا . کاریم نداریم تو این بارون حتما ترافیکم هست .

رادین _ امیر حالت بده ها . بارون چه ربطی به ترافیک داره ؟ ببینم شاید میخوای
بری بشینی بغل باران جونت .

من _ نه که تو نمیری بغل ترزا؟

رادین _ نمیتونم جلوی خودمو بگیرم و بغلش نکنم . دست خودم نیست خیلی دوشش
دارم

من _ پس به من نگو چلمنگ جان .

رادین _ رتستی نشد خانومتو ببینما

من _ درد . به باران چیکار داری ؟

رادین _ امیر اسم بچتو بزار برف .

امیر _ درد . من برم . توام اگه کاری نداری میتونی برگردی خونه .

رادین _ باشه .خداحافظ

من _ خدانگهدار .

به طرز وحشتناکی بارون میومد . فوری سوار شدم . و رفتم خونه . باید بارانو ازین حال درمیاوردم.مثلا اومده پیش من.از خونوادش راحت باشه .اونوقت من

خیلی سوالا راجبش تو ذهنمه.مثلا چرا با اون رتبه رشته زبانو زده . چرا با من سوری ازدواج کرد . این آخری دیگه چی بود ؟ خدایا دیوونه شدم . در خونه رو باز کردم .
_ باران سلام.

_باراااااان

تمام اتاقا رو نگاه کردم اما نبودش .

_ باران کجایی .

حتی یه یادداشت نگذاشته بود جایی .آخه احمق تو کی خونه بودی تا یادداشتم برات بزاره ؟ اصن من بهش نگاهم نمیکردم . نگران بودم .تو این بارون شدید کجا میتونه رفته باشه؟

بطری آبو برداشتم یه لیوانم از تو کابینت برداشتم. آب خوردم. اومدم بطری رو بزای
رم تو یخچال که یه عالمه جای غذا دیدم. همه رو در آوردم بیرون. مرتب رو هم
گذاشته شده بودن. حتی الانم که حالش بده مرتبه همه جا. مرتب بودن. تو ذاتشه.
درشو که باز کردم وحشت کردم. تمام غذاهای این یک هفته کامله کامل بود فقط
به اندازه دو قاشق ازش خورده شده بود. یعنی همینقدر غذا خورده؟

اینجوری همیشه باید برم دنبالش. غذا هارو تو باغچه ریختم تا پرنده ها بخورت و
اسراف نشه. ماشینو روشن کردم و رفتم. اینطور بارونی عجیب امسال نداشتیم
. ولی بالاخره اردیبهشت بود وهمچین بعیدم نبود. بالاخره اردیبهشت بود و بایدم
بارون میومد. خداروشکر.

ساعت سه بعدازظهر بود و من هنوز پیداش نکردم با فکر اینکه شاید برگشته باشه
خونه دور زدم. از حیاط بدو بدو گذشتم و در و باز کردم با چیزی که دیدم وحشت
کردم. بیهوش رو زمین افتاده بود و خیس خیس بود. حتی دورشم آب جمع شده بود
.... خدایا الان چیکار کنم؟

خدایا الان چه غلطی بکنم؟ چجوری لباساشو عوض کنم؟ اگه دست به لباسش بزنم
وقتی به هوش بیاد چشمامو در میاره....

بدوبدو رفتم تو اتاقش شلوار جین و یه مانتو آبی نفتی و روسریشو برداشتم. ریختم تو
یه ساک کوچولو. همه این کارا که کردم سرجمع یه دقیقه نشد. ساکو انداختم رو شونم

و یه شنل پیچیدم دورش رو دستام بلندش کردم دویدم سمت ماشین .خدایا چقد
سبک بود ..

عین بچه ها میموند.خاک بر سرم کنن این دختر بیهوشه و من دارم تعریف میکنم
ازش

با سرعت سرسام آوری داشتم میروندم. خیابون لیز بود و چند بار نزدیک بود تصادف
کنم .

فدرا بردمش سمت اورژانس . ساک تو دستم کشسته بودم رو یه صندلی . دکتره بدو
بدو رفت تو اتاق ... خدایا بلایی سرش نیاد . الان چیکار کنم . یه پرستار مرد اومد و با
لبخند بهم گفت

پرستار _ آقا اینجا بخش اورژانسه.اتاق عمل اون سمته.

با یه حالت گنگ نگاش کردم ... خندید و گفت

پرستار _ حداقل ساکو بده تا لباسارو تن بچت

کنن .

تازه فهمیدم منظورش چیه .فک کرده من منتظرم بچم به دنیا بیاد و اینم ساک
لباساشه ...

من _ نه آقا خانومم اینجاست .

پرستار _ اوه متاسفم من فک کردم .

با لبخند گفتم

_ متوجه شدم

.

پرستار _ ایشالا براتون پیش بیاد .

آهی کشیدم یاد حقه باران افتادم واقعا معلوم نبود به چه هدفی اون کارو راجب آزمایشا کرده؟ منتظر میمونم تا خودش بهم بگه

پرستار _ من امشب کشیک دارم اگه کمکی ازم بر اومد خبرم کن فامیلیم راده .

عه فامیلیش مٹ بارانه.

من _ لطف داری .

دکتر از اتاق اومد بیرون

من _ دکتر خانومم چیشد ؟ خوبه شانس آوردی تشنج نکرده .زود برو لباساشو عوض کن .

در ضمن اون تحت فشار روحیه . حالا یا با مرگ یکی از عزیزاش یا هرچی به هر حال باید مراقبش باشی .

من _ بله .چشم

یدفه متوجه شدم چی گفته . لباساشو عوض کن .حال روحی باران خرابه ؟؟ چرا

آخه ؟ لباساشو بردم تو اتاق یه پرستار بالا سرش بود .

من _ ببخشید خانوم

پرستار _ بفرمایید

من _ میشه لباسای خانومم رو تنش

کنین؟ پرستار _ خانوم شماستا

من _ تنش میکنید یا نه

پرستار _ اوکی ؟

از دماغ فیل افتاده بدبخت

ساعت سه شب بود رو صندلیم هی اینور اونور میشدم.

_ آقا برید تو پیش خانومتون بخوابید .

من _ میتونم؟

پرستار _ البته.

رفتم تو عین نینی کوچولو ها خوابیده بود . سه ماه بیکاری معلومه آدمو افسرده میکنه

.راستی اصن.چرا رفته بود بیرون . دستتو گرفتم و سرم گذاشتم.کف دستش ، از بی

بالشی بهتر بود .

_ امیر؟

عین برق گرفته ها پریدم صداس به طرز وحشتناکی گرفته بود .دستمو رو

پیشونیش گذاشتم و گفتم

– بیرون تو اون بارون چیکار میکردی؟

باران _ بعد سه ماه رفتم بیرون حال و هوام عوض شه.

– چرا نگفتی من پیام؟

باران _ مگه تو اصلن خونه بودی؟

– هووووف پس چرا وقتی بارون گرفت برنگشتی

باران _ خیلی دور شده بودم .نمیشد برگردم . تاکسیم نبود. چیکار میکردم

خو؟ _ ازین به بعد بی من جایی نمیری .

باران _ خو حالا توام

**** **** ****

امیر _ باران پاشو این سوچو بخور و گرنه میریزمش رو سرت

آخ باز این گیر داد.اومدم برم.بیرون که با سر رفتم تو شکم امیر

من خودم افتادم رو زمین اما امیر با چشمای گرد شده نگاهم می کرد.

امیر _ من گفتم بیا سوپ بخور نگفتم با کله با تو شکم.

من _ ببخشید خب .

امیر _ باران از الان دارم میگم جنگولک بازی دربیاری و سوپ نخوری میزمنت. واقعا
می زمنت

من _ وای قلبم نگو. سوپ دوس ندارم . لازانیا میخوام

امیر _ لازانیام درست کردم ولی اول سوپ .

من _ نخیرم اول لازانیا .

امیر _ قول بده سوپتم میخوری .

من _ کجای من شییه بچه های پنج ساله اس؟

امیر _ تمام وجودت مٹ نینی کوچولوها میمونه .

من _ عه نه بابا؟

امیر _ آره بابا.

نشستم سر میز و شروع کردم به غذا خوردن

من _ وای امیر چقد خوشمزه اس . مگه آشپزی بلد بودی؟

امیر _ آره من تهران زندگی میکردم .

من _ اما شرکت کرمانشاهه.

امیر _ به زور مامانم دو ماه برگشتم .

من _ خب از اول میومدی کرمانشاه دیگه .

امیر _ من تمام نشونی های آوا و خونوادش رو به چندین نفر دادم. اونا دائما ا دارن میگردن تا آوا رو پیدا کنن .

من _ مگه آوا تو یه آتیش سوزی نمرده؟

امیر _ همین که جسدش پیدا نشده یه نشونه اس که خدا برام فرستاده .

من _ تو که خودت روانشناسی میدونی . نیدونی که اینا همه علائمی که یه شوک بهت وارد کرده.

امیر _ نه من دس برنمیدارم.

من _ خُلیا.

امیر _ باران ؟

من _ هووم؟

امیر _ تا دو روز پیش که خیلی افسرده بودی . اما الان حالت خوبه.

من _ اشتباه نکن .من افسرده نبودم . من فقط حوصلم سر میرفت .

امیر _ اگه میدونستم تو خونه من این بلا سرت میاد اصلن خواستگاریت نمیومدم.

من _ من تو خونه خودمونم همچین بهم خوش نمیگذشت.

امیر _ حدس میزدم دلیل ازدواجت پدر و مادرت بوده باشن . اما اونا که خیلی خوبن .

من _ اونا نمیذاشتم بهم خوش بگذره . حتی بیرونم نمیذاشتن برم میگفتن دختر نباید بیرون بره .

امیر _ اما اصلن بهشون نمیاد .

من _ مهم نیست که بهشون میاد یا نه مهم اینه که اینجوری هستن .

امیر _ والا چی بگم...

امیر رفته بود تو فکر . موقعیت خوبی بود . از سر میز یواشکی بلند شدم که در برم که یدفه امیر کمرمو محکم گرفت نشوندم رو پاش .

امیر _ که از دست من در میری دیگه ؟

من _ آره ...

امیر_ بین باران هنوز تب داری سوپ برات مقویه. ارزش غذایی داره .خیلیم خوشمزه اس .آخه چرا اینجوری میکنی؟

من _ من تو عمرم یبار سوپ خوردم .اونم بزور .

تقلا میکردم از دستش فرار کنم که محکم تر کمرمو گرفت .دستشو برد سمت کاسه سوپ .

یه دستش کلسه بود . اون یکیم دراز کرد به سمت قاشق که از زیر دستش رد شدمو فرار کردم. دو سه ثانیه اول کپ کرده بود و انگار داشت رفتارم رو تجزیه میکرد ولی بعدش انکار یدفه به خودش اومد و اونم همونطوری کاسه به دست پرید بیرون منم با گستاخی نگاش میکردم بینم میخواد چیکار کنه با یه دستش منو زد زیر بغلش بعد نشست کاسه رو گذاشت زمین منو نشوند جلوی پاش .منم که ماشالا دست همه رو از کولی بازی بسته بودم و جیغ و دادی راه انداخته بودم بیا و بین .یکی از پاهاطو محکم گذاشت رو پام .چونمو گرفت تو دستش کاسه سوپ رو محکم گرفت جلوی دهنم .مجبورم کرد تا آخر بخورمش.

خوشمزه بود ولی من به روی خودم نمی آوردم. از صبح که مرخص شده بودم بار دوم بود که میخواست بهم سوپ بده ولی این بار موفق شد ...

امیر _ آفرین دختر بد .

من_ خیلی روداری .نمیگی میپره تو گلوم ؟ نمیگی خفه میشم ؟ نمیگی شاید داغ باشه ؟
نمیگی شاید من عوق بز نم اینقد بد مزه اس؟ آخه چرا اینقد بیفکری؟ چرا دو دقیقه
فکر نمیکنی ؟ چرا به فکر من نیستی؟ پدر و مادرت از دستت چی کشیدن؟

امیر _ باران نفس بکش نفس بکشششششش.

من _ اصن قهرم برو اونور

امیر _ عه چه بهتر .تنهایی میرم خوش میگذرونم.

کجا میخواست بره ؟

با اینکه داشتم از فضولی میمردم ولی هیچی نپرسیدم .

امیر _ الان مثلا میخوای ادای آدمای بی خیال رو دربیاری؟ باش

بلند شد رفت تو اتاقش . منم یواشکی رفتم پشت در ، لباسشو از تنش درآورد و دراز
کشید.

حتما میخواست بخوابه چون وقت خواب لباسشو درمیاورد . اوووف مرسی هیکل
خاک تو گور خودم کنم. من قبلا حالم بهم میخورد.

چشماشو بست و فوری خوابش برد . بیچاره تمام دیشب رو بیدار بود ولی دلیل
نمیشد به من نگه میخواد کجا بره . آروم داشتم میرفتم تو اتاقش . که یه لحظه سرم
گیج رفت و

گرومپ خوردم زمین . اون بیچارم یدفه انگار مار نیشش زد پرید هوا . نمیدونستم
بخندم یا گریه کنم ؛

امیر _ بازان بخدا خستم . بزار یکم بخوابم . اینقد . شیطونی نکن .

من _ ببخشید خب .

امیر _ ممنون میشم یکی دوساعت بزاری بخوابم . یه لبخند بدجنس زدو ادامه داد :

_ آخه شب قراره جایی برم .

رفتم بیرون اما فضولیم اجازه نمیداد همونجوری بشینم . دوباره رفتم تو اتاقش . یه
بالشو محکم تو بغلش گرفته بود و پاشم روش انداخته بود . بدبخت له شده بود . اول
اومدم بالشو از تو بغلش بیروون بکشم که دیدم نمیتونم . چون خیلی سفت بغلش
کرده بود . بنابراین یه بالش که بالای سرش بود رو برداشتم
و با تمام قدرت کوبوندم رو سرش . چشماشو باز کرد . چشماش کاسه خون شده بود .

امیر) با صدای خیلی عصبی (_ چی میخوای باران؟

ترسیدم .خدایا نزنه بلایی سرم بیاره.

من _ من ... من خب چیزه اومدم تا

بهم اجازه نداد حرفمو ادامه بدم بالشو شوت کرد اونطرف منو بجاش محکم بغل کرد .منم دستو پا میزدم تا ولم کنه. ولی بدتر دستاشو محکم میکرد . دیکه احساس میکردم الان استخونام میترکه.

آروم گرفتم .

من _ میشه پپرسم چرا منو بغل گرفتی؟

امیر _ چون به تو اعتمادی نیست .دوباره پامیشی نمیزاری بخوابم. البته دوباره نه سه باره .خودتم مریضی لالاکن.

من _ شب کجا میری ؟

امیر _ میری نه . میریم .

من _ کجا ؟

امیر _ دختر خوبی باشی بزاری بخوابم میبرمت جایی که خیلی دوست داری

سرمو رو بازوش گذاشت . منو رو پهلو خوابوند . خودشم سرشو گذاشت رو شونم
. آهی کشید و خوابید .

هووووف عجب بدبختی گیر افتادما . کاش آوا زودتر پیداشه . حیف امیره اینقد منتظر
مونده . خدایا خودت کمکش کن آوا رو پیدا کنه . عکساشو دیدم دختر خیلی نازی بود
.

_ باراننننننننننننننننننننننننن پاشو دیگه .

حالا خوبه من خوابم میومدا . زیر لب گفتم

_ جوجه بغلی

باران _ چی ؟

خندم گرفت .

من _ با خودم بودم

باران _ کجا میریم؟

من _ میبرمت شهربازی حال و هوات عوض شه یکم.

باران _ آخ جوووووووووووووووووون. ممنون

امیر _ اگه میدونستم اینقد دوست داری زودتر میبردمت.

لباشو جمع کرد تو دهنشو گفت

باران _ راستش ...

من _ راستش چی

داشت منو میترسوند.

باران _ خب میدونی ... دوست ندارم.

امیر _ خب چی دوس داری؟

باران _ دوشش ندارم. عاشقش ممممممم

اینو گفت و د بدو فرار

من _ تو آخرش منو میکشی ...

باران _ حفته

امیر _ چرا اینقد شیطونی تو آخه؟

باران _ هستم دیگه

من _ پاشو حاضر شو دختر خوب

بی توجه به اینکه چی در انتظارمه حاضر شدیم

سوار ماشین شدیم . امیر ماشینو روشن کرد و راه افتادیم

.

امیر _ باران ؟

امیر _ اگه یه وقتی آوا پیدا بشه ...

نذاشتم ادامه بدم و گفتم

من _ من از زندگیت میرم بیرون

امیر _ از عذاب وجدان میمیرم.

من _ فقط سه ماهه پیشتم. اتفاقای خوبیم نیوفتاده که بخوای به یادش باشی.

امیر _ به وجودت تو خونه عادت کردم

من _ تو نمیتونی از آوا بگذری .

امیر _ اگه تونستم ...

من _ من اجازه نمیدم . تو عاشق آوایی . حتی اگه الان از عشقت کم نشده . فقط داری فراموشش میکنی . به محض اینکه پیدا بشه دوباره به یاد میاری چقد دوسش داری .

امیر _ اون پیدا نمیشه باران . سالهاست دارن دنبالش میگردن .

من _ اگه برات مهم نبود اینقد دنبالش نمیگشتی.

امیر _ امیدوارم اگه ازدواج کردی خوشبخت بشی .

من _ من سوری باهات ازدواج کردم تا از شر بقیه خلاص شم. اونوقت تو میگی ازدواج کنم ؟

امیر _ چه میدونم .

من _ لطفا به این بحث ادامه ندیم اگه ممکنه میخوام خوش بگذرونم .

امیر _ پس معلومه ازون آدمای نترسی.

من _ آره بابا . خیلی وقت پیشا که اومدیم همه رو مجبور کردم.سوار ترن هوایی و سالتو بشن.

امیر _ من که سوار نمیشم .

من _ اگه دست خودت بود سوار نمیشی

امیر _ عه باران ! ینی چی

من _ ینی مجبوری .

امیر _ خدا بهم رحم کنه .

اولش بلیط تمام دستگاها رو گرفت. و راه افتادیم . داشتم بلیطارو نگاه میکردم که دیدم بلیط قطارم گرفته .

من _ نینی جان میخوایم بریم قطار بازی؟

امیر _ اره دور شهر بازیو میزنه .باحاله .

من _ به جای این باید دو سه تا ترن هوایی میگرفتی.

امیر _ باران تو هنوزم حالت خوب نیست . دیشب تو بیمارستان کابوس میدیدی . باید دورت آروم باشه نه هیجان.

من _ آقای روانشناس هیجان درمون افسردگیه.

امیر _ یدونه کافیه بعدا بازم میایم .

همه و همه رو سوار شدیم. خدایی خیلی خوش گذشت بعد از چن وقت تازه تازه داشتم از ته دل میخندیدم. خیلی عالی بود .

داشتم میرفتیم سمت ماشین ساعت ۱۱:۵۲ بود . من تلوتلو خوران میرفتم به سمت ماشین

امیر _ چجوری میخوای شب بخوابی با این حالت؟

من _ منظور تو نمیگیرم.

امیر _ هیجان یا هر چیزی که مٹ شوک باشه باعث میشه کابوس بینی .

من _ اها . ازون لحاظ .

امیر _ شب پیشم میخوابی

من _ ها؟

امیر _ ها نداره . نمیخورمت که

من _ من تو اتاقم راحتترم .

امیر _ اوکی .

بفرما باران خان . هی مسخره بازی دریبار . شب کابوس بینی چه غلطی
میکنی ؟ در خونه رو باز کردم و اومدم تو ،

من _ ممنون بابت امشب

امیر _ قابل نداشت .

رفتم تو اتاقم . مسواک زدمو تو تختم دراز کشیدم . خدایی خیلی حال میداد یه نفری
رو تخت دو نفره بخوابی .چشمام داشت گرم میشد که احساس کردم در باز شد .
قامت امیرو تشخیص دادم . چراغ بیرون رو بست و اومد تو .
راحت دراز کشید رو تخت و پتو رو خودش کشید . هوووووف شانس آوردم لباسشو
درنیاورد

من _ هی . برو رو تخت خودت .

امیر _ من رو تخت خودتم .

من _ امیر اذیت نکن .

امیر _ چه اذیتی . تو میگی برو رو تخت خودت . خب الان من بخوام برم رو تخت
خودت میشه تخت تو دیگه .

من _ کوفت اذیت نکن .

امیر _ باران جون هر کی دوس داری بزا بکپیم. مغزم داره میاد تو دماغم اینقد
چرخیدیم با این دستگاها.

من _ پَ شب بخیر

امیر _ شب بخیر دختر خوب.

دو دقیقه ای میشد خوابم برده بود که گوشه امیر زنگ خورد . فک میکردم رو عسلیه

هی دست میکشیدم پیداش کنم . آخرش امیر چراغ رو روشن کردو از پایین تخت

برش داشت .

با دیدن شمارش تو صورتش یه تغییری اتفاق افتاد که نمیدونم اسمشو چی بزارم .

خوشحالی؟

ترس؟ نمیدونم

....

امیر _ اومدم اومدم الان باران تنهاست اومدم ... اومدم ..

گوشیو قطع کرد و به صفحه اش خیره شده بود .

من _ امیر چیشده؟

زل زده بود تو چشمامو هیچی نمیگفت.

من _ امیر حرف بزن . چیشده ؟ برا کسی اتفاقی
افتاده؟

انگار تو هیروت سیر میگرد

امیر_ نه آره نمیدونم

من _ آه . درست درست حرف بزن .

امیر _ آوا ...

من _ آوا چی؟

امیر _ چرا الان ؟ نه نه نه

نشست رو تختو سرشو تو دستش گرفت .

من _ بخدا داری دیوونم میکنی .

امیر _ زود بر میگردم ... قول میدم ...

من _ من میترسم ...

امیر _ نترس نترس جات امنه . زود میام بخدا زود میام؟

من _ منم بیر .

امیر _ همیشه باران . برم میگردم .

خیلی تند تند حرف میزد مشخص بود که حالش اصلا خوب نیست.

شلوارشو عوض کرد با همون تیشرت جذبش که تنش بود رفت ...

اصلن نمیدونم کجا رفت ؟ واسه چی رفت ؟ آوا چیشده بود ؟ چه بلایی سر من میومد ؟
داشتم خل میشدم . تا صبح نتونستم بخوابم . ینی میخواستتم نمیشد . خوابم میومد ولی
نمیتونستم بخوابم . حتی یبارم سمت اتاقم نرفتم . تمام چراغ هارو روشن کرده بودم
.هال و پذیرایی و آشپزخونه هود ، ویترینا ، تمام اتاق ها ، راهرو ، تراس... حتی
چراغای حیاط هم روشن کردم . خونه مث قصرای نورانی شده بود .میترسیدم .
تلویزیونو روشن کردم و فلشمو زدم آهنگ با صدای بلندی پخش میشد .خیلی بلند .
خودمم داشتم راه میرفتم تمام خونه رو بجز حیاط رفتم.

تا نزدیکای صبح راه رفتم . هوا تازه داشت روشن میشد . هنوزم چراغ ها روشن بودن
....

هنوزم بدون وقفه راه میرفتم ... آهنگا هنوزم یکی بعد از اون یکی پخش میشد . امیر
هنوز نیومده بود . از ترس راه میرفتم . تحمل نداشتم ...

باید همه جای خونه رو میدیدم ... رفتم داخل آشپزخونه که صدای خش خش از پشت
دری که اونورش حیاط بود اومد . .. از ترس داشتم میمردم . دری بود که شیشه داشت .
اگه آدم بود حتما معلوم میشد . یکم آروم شدم .اسم خدا رو آوردمد درو باز کردم . که
دیدم یه بچه

گربه کوچولو که کف دست جا میشد پشت در بود ... چقد کوچولو بود ... انگار همه
چی یادم رفت .فوری ازون دستکش جذبای آشپزی دستم کردم . یه سبد که طرح
چوبی داشت برداشتم یه حوله کوچولو داخلش گذاشتمو گربه کوچولو رو داخلش
گذاشتم .از تو یخچال شیر در آوردم داخل یه کاسه ریختمو با قاشق کوچولو بهش
میدادم . همشو خورد و خوابید . سفیده سفید بود .با یه دماغ صورتی .

احساس گرسنگی میکردم ولی دلم نمیخواست چیزی بخورم . میل نداشتم . زخم
معدم دوباره داشت اذیتم میکرد

چرا هیچی نمیخوردم؟ اصن واسه چی نگران بودم؟ واسه کی؟ واسه امیری که تا اسم
آواش اومد رفتو نگاهم نکرد ؟ مگه نگفت برمیگرده؟ نگفت من میترسم ؟ مگه قرار
نبود مراقبم باشه؟ اینجوری؟؟

اه لعنت ... سرم گیج رفتو افتادم رو زمین . همونجوری که زانو زده بودم دراز
کشیدم. سرمو رو زمین گذاشتم . تازه متوجه درد وحشتناک کمرم شدم . نزدیک به
شیش ساعت راه رفته بودم ... داشتم همراه آهنگ تتلو میخوندم . که احساس کردم
آیفون داره نورانی میشه . نگاه کردم دیدم دارن زنگ میزن . با فکر این که امیره
پرواز کردم به سمت اف اف

_ بله؟

صدای یه مرد فوق العاده خشن گفت

_ تشریف بیارین دم در لطفا

من _ واسه چی؟ شما کی هستین؟

_ از اداره آگاهی اومدم .

یا خدا ... نکنه اتفاقی واسه آوا یا امیر افتاده باشه چیکار کنم؟؟ شنل دم درو پوشیدم
یه شال انداختم رفتم دم در .

بالحن بی حالی حرف میزدم

_ امیر چیشده ؟ آوا چیشده ؟

حسی داشتم مٹ وقتی که خواب دیدی و بیدار شدی داری همینجوری حرف
میزنی ...

با تعجب نگام کرد

پلیس _ ما باید داخل خونه بگردیم . یه اشاره به خانوم کناریش کرد

_ چک کنید مسّت نباشن ..

من _ چیشده ؟ توروخدا به من بگین .

پلیس _ فک نمیکنید این مکان جای خوبی واسه پارت ی به این طولانی ای نباشه؟

من _ پارتی چیه ؟

پلیس _ به ما زنگ زدن و از صدای آهنگتون شکایت کردن .

من _ برید تموم سوراخ سنبه ها رو بگردین. بفرمایید لطفا .

اومدن تو ... با تعجب نگاه میکردن . یه دختر تنها تو این خونه درندشت...

پلیس _ اتاقا رو بگردین .

مامورا _ چیزی پیدا نکردیم

منم چیزی ندیدم

چیزی نیست قربان

هیچ آدمی اینجا نیست

پلیس _ واسه این آهنگ بلند ازت دلیل میخوام .

بعد منتظر زل زد به چشمام .

من _ از دیشب ساعت یک و اینا تنهام میترسیدم . چراغا و آهنگ و روشن کردم تا
نترسم .

پلیس _ چرا تنها بودی؟

من _ دیشب شوهرم براش کاری پیش اومد و رفت

پلیس _ چه کاری

من _ یکی از فامیلتشون که گم شده بود پیدا کردن.

پلیس _ روی این خ ط صاف راه برو ...

روی یه خط فرض ی صاف راه رفتم تا باور کنه مست نیستم ... آخ امیر خدا بگم

چیکارت کنه ... اگه آوا پیدا بشه یه دقیقه ام پیشش نیمونم.

در همین لحظه ا ف ا ف زنگ زد .. اومدم بردارم که پلیسه اجازه نداد و به

همکار خانومش گفت بره درو باز کنه .

حساس سرگیجه شدید داشتم . دستمو رو سرم گذاشتم به مبل تکیه دادمو رو زمین نشستم ... چرا رو مبل ننشستم ؟ نمیدونم ... مغزم کار نمیکرد ...

قامت یه خانوم حدود پنجاه ساله با یه مرد میانسال پیدا شد .

پلیس _ اینارو میشناسی

با سر اشاره کردم که نه ...

خانومه _ ای وای خانوم جان . آقا منو میکشه شما رو با این حال ببینه.

با صدای ضعیفی گفتم

_ شما کی هستی

خانومه _ من نرگسم. آقا دیشب منو فرستاد تا پیشتون باشم. دخترم وضع حمل کرد

که نشد پیام چی به روزتون اومده

پلیسه که فهمید مشکلی هست و پارتی مارتی درکار نیست عذر خواهی کرد و قبل
ازینکه بره صدای تلویزیون رو کم کرد و رفت .

نرگس خانوم _ خانوم جون پاشین . یه چیزس بخورین خداقل.

من _ توروخدا بزار به حال خودم باشم . ولم کنین لطفا .

همونجوری دراز کشیدم رو مبل . کاش میخواستیدم ...

نرگس خانوم گوشه به دست اومد طرفم .

نرگس خانوم _ بفرمایید . آقان.

من _ من حرف نمیزنم .

نرگس خانوم _ آقا حرف نمیزنن.

گوشیو رو پخش گذاشت. صدای امیر پخش شد .

_ باران منم ... باران زود میام. ... بخدا شرمندم . زود برمیگردم .

هه . برگشتنتم دیدم. لباس پوشیدمو زدم بیرون . به صدا زدناى نرگس خانومم توجه
نکردم . رفتم طرف داروخونه. دو بسته دیازپام گرفتم . کاش بتونه منو بخوابونه.

رفتم خونه . یکی خوردم .

من _ نرگس خانوم ؟

نرگس خانوم _ جانم؟

من _ من تمام دیشبو بیدار بودم . الان قرص گرفتم تا بتونم بخوابم . به هیچ عنوان
تحت هیچ شرایطی بیدارم نکنین .

نرگس خانوم _ با شکم خالی

من _ لطفا بیدارم نکنین .

سبد گرمو برداشتم با یه کاسه شیر بردم تو اتاقم .

با قاشق دوباره شیر دادم بهش .

قرصه داشت اثر میکرد ...

چشمامو بستمو خوابیدم

حیا ط خونه شدم . جوجومو برده بودم واکسن بزنن براش تا میکروبی نداشته باشه .
دوست داشتم راحت بغلم باشه .

به محض اینکه در حال رو باز کردم امیر به طرز آشفته ای رو مبل نشسته بود .
دست میکرد تو موهاشو درمیآورد .

امیر _ باران ؟ کجا بودی ؟

من _ باید جواب پس بدم؟

امیر _ من معذرت میخوام . پلیس مارو پیدا کرده بود . تمام دیشبو داشتن بازجویی
میکردن

من _ مشکلی نیست .

زل زده بود تو چشمام . هی میومد جلو من میرفتم عقب .

امیر _ ازم فرار نکن... کاریت ندارم

من _ آوا کجاست ؟

امیر _ یه سرنخایی ازش پیدا شده.

من _ اها

داشتم میرفتم به سمت اتاقم ...

امیر _ شام چی؟

من _ نمیخورم

امیر _ این چن روزم هیچی نخوردی

من _ مهم نیست .

امیر _ مهمه . بیا ...

من _ گرسنه نیستم

امیر _ باشه . یه لقمه بخوری اشتهاش باز میشه .

دستم گرفت و منو به سمت میز برد . داشتم با غدام ور میرفتم که امیر شروع کرد به حرف زدن .

امیر _ دلم میخواد آوا پیدا بشه

هه حتما تا باهم برین سر خونه جدیدتون. ادامه داد :

امیر _ تا خانومم رو بهش نشون بدم .

دهنم از تعجب باز موند. توجهی نکردمو به غذا خوردنم ادامه دادم .میبینم آقا امیر ...
هه ...

هنوز آوا پیدا نشده منو دو شب تنها گذاشتی . چه برسه به وقتی که خودش پیدا بشه ...

چهار روز از برگشتن امیر میگذره . یه دل شوره بدی به جونم افتاده . منتظر یه هیجانم تا زندگیمو تغییر بده... جدیداً رنگم زرد شده آخه اصلاً غذا نمیخورم . شبام میترسم بخوابم . نرگس خانومم نیست. امیرم نیست .دیگه از تنهایی نمیترسم. یجورایی عادت

کردم. در اتاقم باز شد. از رو تختم بلند شدم. بادیدن امیر دوباره خیالم راحت شد و
دراز کشیدم

امیر _ چرا تنها نشستی؟

من _ دلیلی نداره.

اومد نشست بالای سرم. موهامو ناز میکرد. چه دلیلی داشت؟ دلیلش هر چی که
بود نگرانم نمیکرد. اون دنبال آوا بود.

امیر _ چقد موهات نرمه ...

جوابی ندادم ...

امیر _ باران چرا باهام حرف نمیزنی؟ ازم خوشت نمیاد؟

من _ نه. تازه دارم میشناسمت.

بلندم کرد آرنجشو زیر گردنم گذاشت ساعدش پشتم گذاشت.

امیر _ باران در کم کن . خیلی اوضاع درهمه . پلیس به افرادی که پیا گذاشته بودم شک کرده . همه جا دنبال مان . دارم خل میشم . بعد از این همه گشتن دنبال آوا ، دارم کم کم حس میکنم اون اصلا مهم نبوده . باران حتی آوا پیدا شد تو نرو . لطفا در کم کن . حالم خوب نیست .

بازم جوابی ندادم .

امیر _ میشه پیشت بخوابم ؟

من _ خیره الحمدلله ؟

امیر _ وقتی پیشتم هم من راحت میخوابم هم تو . اصلا از لحاظ روانشناسی وقتی یکی پیشته چه هم جنس و چه از جنس مخالف احساس آرامش پیدا میکنی . چون احساس میکنی اون حامیته . چه برسه به مرد خوشتیپو قوی مثل من ...

من _ بابا اعتماد به کهکشان ...

امیر _ آره . اصن خودت گفتی برو رو تخت خودت بخواب . رو تخت خودتم دیگه .

پتو رو کنار زد منم دراز کرد و خودشم کنارم خوابید. خیلی خسته بودم .

میترسیدم بخوابم.

امیر _ چرا بیداری باران ؟ لالا کن دیگه .

من _ نمیتونم.

بی هیچ حرفی بغلم کرد . چن دفته هی میریم بغل هم . خدا به خیر کنه.

صبح با غرغرای امیر بیدار شدم .

من _ چیه دوباره .

امیر _ خواب آلودی . اشتها هم نداری . رنگتم زرد شده .

من _ خب ؟

امیر _ کم خونی دیگه .

من _ خب باشم .

امیر _ فردا صبح میریم آزمایشگاه.

من _ نه من میترسم .

امیر _ اشکال نداره . میخوام مطمئن باشم .

من _ نکنه حاملم ؟

امیر _ بیا . هذیونم میگی . دیوونه شدی دیگه . مگه ما کاری کردیم آخه . چرا

خدا شفا نمیده؟ صورتتو بشور بیا صبونه بخوریم .

من _ نو حوصله (no hosele)

امیر _ کاری نکن بغلت کنم بیرمت پائینا

من _ عه آسانسورم هستی؟

دوید طرفم که فرار کردم رفتم تو دسشویی .

_ لقمه میخوری یا برات بجوئم؟

من _ اییییییی حالم بهم خورد.

امیر _ چرا اینقد ظریفی تو؟ فوری کبود شد

من _ دستم سوراخ سوراخ شد ... کی جواب میاد؟

امیر _ نمیدونم

۲۱ روز بعد

در خونه رو باز کردم.داشتم از تعجب شاخ درمیاوردم ...

همه اونجا بودن.پدر و مادرم ... پدر و مادر امیر خواهر و برادرش . خاله داییش.
پدر بزرگ و مادر بزرگش .

همین که پامو داخل خونه گذاشتم همه زدن زیر گریه ...

مادر بزرگش اومد طرفم جوری بغلم کرده بود که آب لمبو شدم ...

امیر _ اینجا چیکار میکنید ؟ مگه نگفتم خودم بهش میگم ؟

بلبطا رو گذاشت رو میز . دود از کله اش داشت میزد بیرون .چیشده .

من _ چیشده ؟

همه داشتن میرفتن .

من _ امیر چیشده

امیر _ بشین .

من _ چرا حرف نمیزنی ؟ اینا چرا گریه میکردن ؟ چیشده ؟ اتفاقی واسه کسی افتاده ؟

دستمو تو دستش نگه داشته بود. حرفی نمیزد .

جیغ زدم

من _ د چرا هیچی نمیگی؟

امیر _ خیلی وقت پیش یه دختر کوچولو با پدر و مادرش واسه تولدش اومدن کرمانشاه ولی تو راه برگشتن ، تصادف میکنن و ماشینشون آتیش میگیره . دختر کوچولو سرش به شیشه میخوره و بیحال میشه . وقتی ماشینشون منفجر میشه ، از ماشین پرت میشه بیرون سرش به شدت به زمین میخوره . زنو مردی از اونجا رد میشن و اونو میبینن. کلی فک میکنن که مرده . اما نبضش میزده. پدر و مادرش مردن ، تو اون ماشین لعنتی سوختن ، زن و مرده دختر کوچولو به سرعت میبرن به نزدیک ترین بیمارستان ... ولی اون حافظشو از دست داده هیچکسو نمیشناسه . زن و مرده خودشون رو پدر و مادرش معرفی میکنن . اسمشو باران میزارن و با کلی رشوه یه شناسنامه جدید براش میگیرنو بزرگش میکنن . اون دختر بزرگ میشه و الان کنارم نشسته .

داشتم از تعجب می‌مردم . اصلاً نمیتونستم هیچ عکس العملی نشون بدم . منتظر

بودم امیر بگه که همش دروغه. دست خودم نبود داد زدم من _ دروغ میگی .

امیر _ بخدا دروغ نیست . اون آزمایشی که دادی اصلن واسه خون نبود . اون آزمایش

دی ان ای بود . تو گمشده همه ی مایی .

احساس خستگی میکردم ... چشمامو بستم .

"" امیر ""

خدایا دو ساعته هنوز به هوش نیومده. من خودم به بستری شدن نیاز داشتم . هنوزم

باورم نمیشه . خدایا یعنی چی میشه ؟ دکتر از اتاق اومد بیرون .

دکتر _ هنوز یک ماه ازون موقه که گفتم بهش شوک وارد نکنین نگذشته ها . فقط

حرف منم نیست . یه روانپزشک معتبرم حرفمو تایید میکنه . چرا مواظبش نیستین ؟

هم از لحاظ روحی و هم جسمی ضعیفه .

من _ ولی اون حالش خوب بود.

دکتر _ نه کاملا . امشب اینجا میمونه . کسیم نمیتونه پیشش بمونه . فردا ساعت ن ه باید اینجا باشین .

من _ داخل حیاط میمونم .

دکتر _ اون بستری نیست . فقط باید تحت مراقبت باشه .

اینو گفتو رفت ...

وارد خونه شدم . برای خودمم جالب بود که بدونم چرا دیگه به پیدا شدن آوا فکر نمیکنم ...

خدایا دعا هامو قبول کردی ؟ ممنونم . بیخش ازت دور شدم . بیخش به مهربونیت شک کردم . منو بیخش . مرسی نشون دادی اشتباه کردم .

گر به ی باران یا به قول خودش جوجوش اومده بود جلو و نگام میکرد . آخ حتما گرسنس ...

اگه باران خونه بود نمیداشت گرسنه بمونه . یه کاسه شیر براش ریختم . اومد با اون زبون صورتیش شروع کرد به خوردن . رفتم تو اتاق باران .

خدایا چه کردی؟ باورم همیشه همه چیز دقیق س رجاش قرار گرفته ... دیگه لازم نیست باران بره ... تا ابد پیش خودمه ... نه آگه فک کنه بخاطر اینکه آواست میخوام پیشم بمونه چی؟ اون حق طلاق رو داره . خدایا نذار بره .

_ به خونه خوش اومدی .

بدون جواب دادن رفت تو اتاقش . رو صندلی ای که کنار پنجره های بزرگ اتاقش گذاشته بود نشست . داشت بیرون رو نگاه میکرد . واسه نهارش ماکارونی درست کردم ...

من _ باران؟ بیا نهار

جوابی نشنیدم . تو این دو رور اصلا باهام حرف نزده بود . رفتم تو اتاقش ؛ رو همون صندلی خوابش برده بود .

من _ باران پاشو . الان وقت خواب نیست . بیدار شو . نهار درست کردم . گرسنت نیست؟

چشمای درشتشو باز کرد . نگام کرد . انگار یدفه یه چیزی یادش افتاد . راه افتاد طرف آشپزخونه یه کاسه شیر با یه تیکه گوشت چرخ شده برداشت برد واسه جوجوش . تو

حیاط گذاشته بودمش ... دم در گذاشتشو اومد تو . نشست پشت میز . منتظر نگام
میکرد.

من _ چیه ؟

باران _ گرسنه.

من _ هوووف بالاخره حرف زدی . الان برات میکشم.

آروم آروم میخورد .

من _ باران ؟

سرشو آورد بالا و نکام کرد.

_ فردا صبح حرکت میکنیم به سمت شمال . میخوام حال و هوات عوض شه .

باران _ دوتایی؟

من _ نه دوستم رادین و خانومش با خواهر خانومش و برادرش رایان و یه دختر دیگه .

باران _ اسماشون چیه ؟

من _ دوستم رادینه ، خانومش مهرازه . خواهر مهراز اسمش همرازه . رایان داداش

رادینه . و اون یکی دختره اسمش هلیاست .

باران _ هلیا تنهاست؟

من _ قراره با رایان ازدواج کنن.

باران _ ساعت چند میریم

من _ ساعت شیش قرارمونه

باران _ ساک جمع کردی ؟

من _ یه چمدون گذاشتم سر پله ها. وسایل خودم و خودت رو داخلش بذار. البته
اگه اشکالی نداره.

باران _ مشکلی نیست فقط اگه نامرتبش کنی کتک میخوری.

من _ باشه باشه.

باران _ ممنون . بعدا خودم جمعشون میکنم.

من _ نوش

جون رفت بالا .

ظرفا رو داخل ماشین چیدم . پارچ آب رو پر کردم تو یخچال گذاشتم . رفتم تو اتاق دیدم باران اسپیرکش کنارش و داره از لباسام برمیداره. خدایا این دختر چقد آهنگ گوش میده .

آهنگ بعدی پخش شد ...

بازم تتلو ؟؟؟!!!!

اگه تو با من بمونی

عاشقترینم عزیزم

اگه بگی فردا میری

امروز میمیرم

عزیزم

باران _ مسخره ...

بعد آهنگو رد کرد

من _ داشتم گوش میدادم

...

بعد زدم آهنگ

قبلی اگه تو با من

بمونی

عاشقترینم عزیزم

اگه بگی فردا میری

امروز میمیرم عزیزم

اگه بخوای بهم بگی

میرمو دیگه نیام

منم میمیرم نمیتونم

دیگه دنبالت پیام

آخه بی تو میترسم

بین خالیه دستم

تنهام نذار دیگه دیوونه

بی تو میمیرم

اگه دستاتو نگیرم

غم توی این خونه ،

میمونه

من _ فک می کردم تتلو دوست داری .

باران _ من عاشق تتلوام ولی آهنگ عاشقانه خوشم نمیاد .

وقتی امیر وارد اتاق شد متوجه شدم و آهنگو رد کردم چون نمیخواستم فک کنه

آهنگو واسه اون گذاشتم. عمدا هم گفتم از آهنگ عاشقونه خوشم نمیاد چون

نمیخواستم حالا که فهمیده من آوام خودش رو بهم نزدیک کنه.

یکم درک همه چیز برام سخت شده. حس کسیو دارم که خبر مرگ عزیزاشو میشنوه

و باور نمیکنه و فک میکنه هنوز زندن.

یعنی اون دوتا پدر و مادر واقعیم نبودن؟؟؟ آخه چرا؟؟ یعنی دلیل بی اهمیتی هاشون

به من این بوده؟ من بچشون نبودم؟ چرا برام مهم نیست؟

اما انگار مهمه . پس چرا گریه نمیکنم؟ واسه پدر و گادر از دست رفتن ... یعنی اینقدر

بی احساسم؟ اگه تو دوره نوجوونی اینو میشنیدم میگفتم بهتر دیگه کسی نیست بهم

گیر بده .

ولی الان چی؟ چرا بهشون زنگ نزدم؟

سعی کردم ذهنم رو آرام کنم تا به جواب سوالاتم برسم . جوابش اینه برام مهم نیست
تنها باشم یا نه . اگه برام مهم میبود تا الان که ۲۱ساله هیچ دوستی نداشتم . من
اصلن با اونا حرف نمیزدم. اونام منو اذیت میکردن. کلا آدمی هستم که همه چیو زود
فراموش میکنم ولی اینجوری درست نبود ...
گوشی رو برداشتم و شماره رو گرفتم .

بعد از چنتا بوق جواب داد.

_الو؟

من _ سلام مامان .

مامان _ سلام عزیزم .خوبی دورت بگردم

یدفه چه مهربون شد ... دوست نداشتم دل کسیو بشکنم .

من _ خیلی ممنون بابا خوبه؟

مامان _ اونم خوبه . ما میخواستیم تهران بمونیم امیر نداشت.

من _ زنگ زدم تا تشکر کنم بابت این همه مراقبتی که ازم کردین .

مامان _ وظیفمون بوده .

من _ نه . وظیفه ای در کار نبوده . شما میتونستین منو تحویل پرورشگاه بدین . اما بهترین جهیزیه رو برام گرفتین . درسته گاهی وقتا باهم نمیساختیم ولی خب به هر حال شما خیلی زحمت کشیدین .

مامان _ ما خیلی سعی کردیم تو رو مثل دختر خودمون بزرگ کنیم . واسه وقتایی که دعوا شده ، متاسفم .

یکم دیگم حرف زدیم و قطع کردم .

رفتم در اتاق امیر و در زد

؛ امیر _ بیا تو باران .

من _ ببخشید .میخواستم پیرسم قبر پدر و مادرم کجاست ...

امیر _ فعلن نمیتونی بری .

من _ چرا ؟

امیر _ چون عکس توام رو اون سنگ قبر بوده . حالا دادم عوضش کنن .سنگ نداره .

من _ اما من .میخوام برم

امیر _ باشه ساعت ۱ میریم .راستی تو چجوری نمیدونستی حافظتو از دست دادی؟

من _ میدونستم ... یادمه گفتن تصادف کردم .

امیر _ از پدر و مادرت بدت میاد؟

من _ کدوم پدر و مادرم؟

امیر _ همونایی که از ده سالگی به بعد بزرگت کردن .

من _ چطور باید بدم بیاد؟ میدونی اگه اوتا نبودن من الان باید تو بهزیستی تو بدترین شرایط ممکن بزرگ میشدم .

امیر _ خوشحالم که خیلی اذیت نشدی .

آهی کشیدم . به سمت عکاشون رفتم ...

امیر _ هیچ عکسی ازت نداشتن؟

من _ گفتن تو یه آتش سوزی از بین رفته.

یه قطره اشک. بدون اینکه تسلطی روش داشته باشم چکید . چقد بده ... یعنی من الان
پدر و مادر ندارم ؟ یعنی اینقد تنهام
درکش سخت بود ... برام سنگین بود ...

رفتم تو اتاقم جلوی تختم زانو زدم ، دستامو رو تخت و سرمو روش گذاشتم . بغضم
ترکید .

چقد چشمام مثل بابام بود ... خیلی نامردی بود ... من حتی یه خاطره ازونا ندارم. من
قلبم سنگی بود ولی نه تا این حد ...

صدام در نمیومد ... فقط اشک. میریختم . صورتم خیلی به مادرم شبیه بود . کاش تو
این سفر که میریم شمال منم برم پیششون...

در باز شد ...

امیر _ باران چمدونمون.... باران چیشده ؟

سرمو از رو تخت بلند

کردم ، من _ هیچی

امیر _ چقد چشمات قرمز شده . پس چرا من نفهمیدم داری گریه میکنی؟

اومد جلو نشست کنارم ... دوباره سرمو رو تخت گذاشتم .

دستاشو تو موهام برد ...

امیر _ موهای مادرتم همین شکل بود ... نرمو خرمایی روشن .

گریم شدت گرفت.

امیر _ اونا دوست ندارن تو ناراحت باشی

من _ من ... حتی ... یدونه ... خاطره ام ازونا ... یادم نمیاد ...

امیر _ هرکس تو زندگیش یه مشکلی داره ... اونا واسه خوشبختیت دعایمکنن...

من _ کدوم خوشبختی؟

امیر _ حداقل بیچاره نیستی باران ... اوضاع درست میشه . هیچوقت همه چیز بد

نمیمونه.

من _ اومدی چی بگی

امیر _ اومدم بگم تو چمدون فقط لباسای من هست .لباسات کجان ؟

من _ هنوز نچیدم .

امیر _ منم میخوام کمک کنم

من _ نه

امیر _ بلوز شلوارا با من بقیش با خودت

من _ خیییییییلی بیشعوریییییییی

امیر _ زنمیا

من _ شوهرت باشم بهتره

امير _ وای من دوس داشتم شوهر داشته باشم

من _ خیلی بی حیایی

امير _ من بی حيام يا تو كه ميخواي شوهرم باشي

من _ وای اينقد با من بحث نکن

امير _ باران منتظرم تا ببرمت يه جایی. امیدوارم خوشت
بیاد

من _ کجا؟

امير _ تو مسافرت میفهمی. حالام حاضر شو

من _ واسه چی؟

امیر _ مگه نمیخواستی بری پیش پدر و مادرا؟

من _ الان حاضر میشم.

امیر _ منتظرم

گل ها رو رو قبر گذاشتم امیر کنارتر وایساده بود . شاید میخواست راحت باشم

_مامان ، بابا سلام ... بالاخره پیداتون کردم ... الان اینجام ... میدونید اگه الان به

آرزو داشتم این میبود که صداتون رو بشنوم.

خودم رو رو قبر انداختم . میخواستم با کمترین فاصله ازشون باشم...

گریه امون نمیداد بیشتر حرف بزنم ...

امیر اومد بلندم کرد . نشوندم رو قبر کناری . سرمو تو بغلش گرفت

امیر _ آروم باش باران. اونا به ناراحتیت راضی نیستن .

بلندم کرد . سنگو بوسیدمو رفتیم .

سبد صبونه رو برداشتمو جلوی پام گذاشتم .امیر چمدون رو داخل جعبه عقب گذاشت .
یه دعا خونده و راه افتادیم . ساعت پنجو نیم بود و هوا تاریک بود .ستاره ها
میدرخشیدن. به محل قرار رسیدیم .چهار تا ماشین به جز ما اونجا بود .

اولیش رادین بود . که با اسمش یاد قرص راینیتیدین افتادم. آقای خوشگلی بود .که
اسم خانومش مهراز ، زن فوق العاده خوشگلی بود .و گفت که ترزا هم صداش
میزنن. پوست سفید با چشم و ابروی مشکی.

خانوم بعدی اسمش همراز بود . اونم خیلی ناز بود . پوست گندمی با چشم و ابروی
قهوه ای روشن داشت . شوهرش اسمش آرمان بود . اونم مثل خانومش چشم و ابروش
قهوه ای روشن بود .

بعدی یه دختر بود با چشما و موهای قهوه ای و پوست سفید . دختر خیلی نازی بود
خودش رو هلیا معرفی کرد .برعکس همه با خوش رویی باهام دست داد. باید ازش

میخودستم بیاد تو ماشین پیش ما. بعدیش یه پسر به اسم رایان که برادر رادین (همون راینیتیدین خودمون) . این یکیم خیلی خوشگل بود . به نظرم از رادین خوشگل تر بود. با اسمش یاد رایانه افتادم . پس تا حالا برا بچه ها دو تا اسم انتخاب کردم . کامپیوتر (رایان _ رایانه) و راینیتیدین (رادین) . خخخ چه شود . بعدی یه پسر بود به اسم هومن که اصلا از طرز نگاهش خوشم نیومد .

خلاصه دست هلیا رو گرفتم و بردم تو ماشین خودمون . کاملا متوجه شدم که رایان قیافش دماغ شد . من و هلیا پشت نشستیم و امیر جلو . شروع کردم با هلیا حرف زدن . دختر خونگرم و خوبی بود. امیر با تعجب نگام میکرد .

من _ چیه؟

امیر _ اولین دفعه اس میبینم با یکی جور شدی .

من _ خب دختر خوبییه لابد.

امیر _ بعله .

من _ هواست به رانندگیت باشه پلیز.

رو کردم به هلیا من _ پایه

ی آهنگ هستی؟

هلیا _ معلومه

فلشش رو داد . منم دادمش به امیر

صدای سیروان خسروی پخش شد

.

روی دیوارا

مینویسم تک تک

خاطراتو از گذشته

با تو بدیاتو

میسوزونم میکشم

خویاتو

تابدونی با تو زندمو

زندگی میکنم من بی

قرار توام چشم انتظار

توام گفתי مال منی

من تکیه گاه توام اما

احساس تو به دل

عاشقم دل نبست قلب

سنگی تو

شیشه ی عشقمونو شکست .

امیر _ هلی عاشقیا . رایان بدجور دیوونت کرده

هلیا _ اول اینکه هلی نه و هلیا خانوم . بعدشم
نخیر

من _ مگه نامزد نیستین ؟

هلیا _ وا . نه

من _ اها پس قصدتون ازدواجه

هلیا _ بازم نه

من _ ا ه م نفهمیدم

هلیا _ یه خاستگا ر سمج .

سیروان دوباره شروع کرد به
خوندن

هر طرف عکس تو

روبروی منه چشمای

آسموون واسه دیدن

کمه از توام بگذرم

چی واسم باقی میمونه

لااقل با کسی بمون که

قدرتو بدونه بی قرار

توام چشم انتظار توام

گفتی مال منی من

تکیه گاه توام

اما احساس تو به دل

عاشقم دل نبست قلب

سنگی تو شیشه عشقونو

شکست من _ چرا اونا

وايسادن

امير _ يه صبونه ام نخوريم ؟

من _ آها. راستی چرا اینقد زود راه افتادیم ؟

امير _ اولینکه هوا گرمه وبعدشم ترافیک گیر
میکردیم .

هلیا _ راستی باران ممنون

من _ واسه چی

هلیا _ منو از ماشین رایان کشیدی بیرون

من _ به چیزی بگم

هلیا _ جونم بگو

من _ قول میدی نَزّانی؟

هلیا _ وا دیوونه شدی؟ چرا بزنت؟

من _ من واسه اون دوتا داداش دوتا اسم پیدا کردم . اولیش رادین که
میشه راینتیدین. بعدیشم رایان که میشه رایانه و کامپیوتر

امیرو هلیا زدن زیر خنده .

رسیدیم به یه پارک ، هوا هنوز روشن نشده بود . یا به قول معروف گرگ و میش بود .

من _ بچه ها بریزین پایین .

نشستیم و صبونه خوردیم . زیر چشم رایانو میپاییدم . دقیقا دیدم که دوبار واسه هلیا
لقمه گرفت . هلیام نخورد . خخخخ چه شیطونی بود این . خوشم ازش اومد ...

بعد از صبونه رایان زود تر دست هلیا رو گرفت که هلیا دستشو کشید یه حرفی بهش زد

.رایانم مچشو گرفتو بردش تو ماشین خودش . منم رفتم تو نشستم کنار امیر .

ازینجا میتونستم همرازو ببینم که به آرمان تکیه داده . البته آرمانم در حال رانندگی بود.

هوووف عاشق کسیم نشدیم .خاک بر سرت باران . ازین حرفا نمیزدی.

من _ میتونم آهنگ بزارم؟

امیر _ چرا که نه؟

من _ باتچگر^۲

ضبطو همینجوری روشنش کردم که صدای پلیسچی تو ماشین پیچید .

اگه بدونی منوچقد دلم تنگ شده

همه ی دلخوشیم همین یه آهنگ

شده در نیاری اش ک من

احساسی رو بغل نمیکنی اون که

نمیشناسی رو اگه بدونی این روزا

چقد داغونم چقد مراقب وسایل این

خونم دعا کن اون روزای خوبمون

برگرده ببین ندیدنت چقد شکسم

کرده خستم کرده

اگه

بدونی از این خونه میرم چی؟

اگه بدونی من از غصه پیرم چی

؟ اگه بدونی عکساتو بغل کردم

...

اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟

اگه بمونی مشکلاتمون حل میشه

همه چی اینجا مثل روز اول میشه

اگه تو مثل سابق عاشق من بودی

برمیگردونم جایی که قبلا بودی

من _ امیر ؟

امیر _ جانم؟

من _ تشنه. گرسنه؟ چای آب کیک ؟

امیر _ یه تیکه کیک اگه ممکنه بهم بده

همینجوری که از تو سبد جلو پام درش میاوردم

گفتم

من _ امیر؟

امیر _ جان امیر

من _ میگم من قبلا تورو خیلی دوست داشتم

امیر _ اره ناجور .طوری بغلم میکردی که مادرم شک میکرد .

من _ جدی؟

امیر _ آره . ظهرا که همه میخوابیدن منتظر میشدی من دراز بکشم میومدی بغلم میخوابیدی.

من _ چه باحال

امیر _ اینقد بغلی بودی البته الانم خیلی بغلی هستی .

من _ مرسی

امیر _ دیگه اینکه عاشق تاب بازی بودی.

من _ الانم هستم .

امیر _ شیطون بودی میومدی موهامو بهم میریختی. از پنج سالگی مدرسه رفتی کلاس
دوم و سوم رو تو یه سال خوندی .باهوش بودی . با اون چشمای درشتت فضولی
میکردی .

من _ پس بچه رودار بودم .

امیر _ رودار دوس داشتی . همیشه با فرناز بازی
میکردین.

من _ فرناز دختر عممه. تو پسر عممی. یدفه ای ...

امیر _ همه چیز تو یه آن اتفاق میفته.

من _ اتفاقای خوب و بد .

بالاخره رسیدیم. به یه ویلای فوق العاده بزرگ .

من _ اینجا مال کیه؟

امیر _ تو

من _ ها؟

امیر _ تو مهریت بودا

میخواستی طلاقم بدی که مهریمو زودتر دادی؟

امیر _ باران من هیچوقت طلاقتم نمیدم. هرگز

من _ قرارمون دوسال بود .

امیر _ ما بهم عادت کردیم . مطمئنم اگه از پیشم بری دلت برام تنگ میشه

من _ واسه من احساسات مهم نیستن

امیر _ اتفاقا تو دختر فوق العاده احساسی هستی .

من _ از کجا میدونی؟

امیر _ اونایی که بی صدا گریه میکنن احساساتین.

من _ چه جالب .

امیر _ شاید احساساتتو کشته باشی ولی اونا دوباره.متولد میشن .فقط یکم کمک لازم داری. یه نفر زد به شیشه طرف من .برگشتم ، هومن بود . اه بازم آینه دق تشریف آورد .

هومن _ نماین پایین؟

جوابشو ندادمو درو محکم باز کردم .جاخالی داد تا نخوره تو صورتش. اه چرا جا خالی داد .

احمق

میخواستم بزنم تو صورتش .

هومن _ باران خانوم کمک میخواین؟

اومدم جوابشو بدم که امیر دستمو گرفتمو

گفت امیر _ نخیر من اینجا هستم

هومنم رفت .

زیر لب گفتم: "خرچسونه"

امیر زد زیر خنده و بغلم کرد

امیر _ عزیزمممم

کره (تو لهجه کرمانشاهی به معنی بابا هست مثلا برو کره یعنی برو بابا) ولم کن

امیر _ عه !تو کرمانشاهی بلدی؟

من _ تو مدرسه یکم یاد گرفتم .

همگی رفتیم تو . همراه با آرمان یه اتاق بردن . هلیا یه اتاق جدا . هومن یه اتاق جدا و

کامپیوتر (رایان) یه اتاق جدا دیگه . مهرزاد با راینیتیدین (رادین) یه اتاق دیگه

بردن . دوتا اتاق دیگه مونده بود یکیش تخت داشت اون یکیم نداشت . با امیر رفتیم تو

که دیدیم تخته یه نفریه .

من _ تف تو این شانس نداشته

امیر بازم خندید .

امیر _ باران وقتی بانمک میشی خیلی خوبه . خیلی ناز میشی . بانمک بودن بهت میاد .

وسایلو گذاشتم . یه شلوار مشکی با تونیک بنفش پوشیدم .شالمم انداختم س رمو رفتیم بیرون . قرار شد هرروز یه نفر با کمک خانوم یا شوهرش غذا درست کنن . به جز هومن که تک بود.

مهراز _ صب کنین. هلیا تو به رایان کمک میکنی یا هومن؟

هلیا یه نگاهی انداخت . بیچاره. گیر افتاده بود. هرچی بود رایان از هومن هیز بهتر بود .

هلیام رایانو انتخاب کرد . خلاصه مردا رو فرستادیم بیرون مواد غذایی بگیرن خودمون نشستیم ویلا رو تمیز کنیم ...

وقتی همه برگشتن، همراز دمر خوابیده بود رو پای رادین و رادینم داشت کمرشو ماساژ میداد.

همراز فقط آشپزخونه رو مرتب کرد . وقتی میخواست جای می ز تو آشپزخونه رو عوض کنه به کمرش فشار اومد.رادینم که از قربون صدقه براش کم نمیداشت. هلیا کنارم نشسته بود و من احساس کلافگی داشتم . نمیدونم چم بود که ه ی تو جام وول میخوردم . سر هلیا اومد در گوشم و گفت

هلیا_ دسشویی داری؟

من _ نه بابا. کلاقم.

هلیا _ شاید بخاطر اینکه امیر زوم کرده روت . شاید رادینو دیده دلش میخواد
اونجوری بغلت کنه ...

به دنبال این حرف ریز ریز خندید .

اولینکه رابطمون اونجوری که فک میکنی نیست. بعدشم اگه تو به من تیکه
میندازی یه نگاه به رایان بنداز.

رایان انگار خل شده بود . مث این عکسای متحرک یه نگاه به رادین و همراز
مینداخت. یه نگاه به هلیا بعد دستشو مشت میکرد میذاشت رو پاش . دوباره دستش
شل میشد دوباره نگاه میکرد .

باهلیا بلند زدیم زیر خنده . یدفه انگار یه چیزی یادش اومده باشه

گفت هلیا _ منظورت از اینکه گفتمی رابطتون اونجوری نیست چیه ؟

من _ بعدا برات تعریف میکنم . الان خستم.

هلیا _ میگم مهرزو آرمان صداشو نیماڊ . بریم بینیم چه خبره ؟

من _ ایول بریم

رفتیم دم آشپزخونه و دیدیم دارن سالاد میدرستن. خلاصه ضایه شدیم . دوباره نشستیم سر جامون . خسته بودم سرمو گذاشتم رو شونه هلیا که دیدم امیر دوباره برگشت طرفم زل زد بهم. همرازم از رو پای رادین بلند شده بود . نشد دوباره به رادین بخندیم .

هوووو ف دیگه اعصابم خورد شد . یه لقمه غذا میخوره با لبخند منو نگاه میکنه. از غذا خوردن دست کشیدم و دست به سینه با اخم نشستم .

هلیا _ باران عصر ساعت چهار آماده باش برین بیرون .

من _ پایه ام . فقط زودتر بریم .

هلیا _ سه و نیم حاضر باش .

من _ اوکی .

هلیا _ آقا امیر اجازه هس دیگه

امیر _ البته فقط منم میام . رایان . توام بیا

به دنبال این حرف یه چشمک به رایان زد . رایانم با لبخند جوابشو داد .

هلیا _ به نظر من . منو باران جدا میریم . شمام جدا .

رایان _ خیر . باهم میریم .

دوباره سنگینی نگاه کسیو حس کردم . سرمو بلند کردم . هومن خرچسونه باز داشت نگام میکرد . یه چشم غره بهش رفتم که بدتر بهم زل زد . بهترین موقع بود که ضایش کنم . با صدای بلند گفتم

من _ رو صورت من چیزی چسبیده آقا هومن

هومن _ چ... چی؟

من _ عادت ندارم حرفیو دوبار بگم

هومن _ خب ... خب... تو فکر بودمو متوجه نبودم به صورتت خیره شدم .

من _ احيانا فکرت خنده دار بود؟

هومن _ چی؟

من _ بار آخرت باشه .

امیرم داشت با لبخند نگام میکرد که گفتم

من _ ها؟

یدفه همه زدن زیر خنده . خودمم یادم رفته بود امیر مثلا شوهرمه.

هلیا بوس میفرستاد. مطمئنم هومن رو اونم زوم کرده .

انتر برقی بوداده.

ساعت یک بود . ساعتم رو رو زنگ گذاشتم و رو تخت یه نفره اتاقم دراز کشیدمو
چشمامو بستم . روم نشد به اونایی که یه نفر بودن بگم بیان اینجا . به هر حال مهمون
بودن

_هی باران بکش کنار

من _ امیر برو جای دیگه بخواب.

امیر _ بکش کنار . همیشه زشته برم جای دیگه

به ناچار کنار کشیدم اونم اومد خوابید کنارم . دوباره چشمم داشت گرم میشد که دوباره گفت

امیر _ باران من الان میوفتم پایین خب بکش کنار

من _ میخوای برم جزئی از دیوار بشم؟

بازم کنار کشیدم . خب بگو به من چه تو باشگاه میری . چسبیده بودم به دیوار . کلا داشتم بادیوار یکی میشدم . کم کم چشمم گرم شدو خوابیدم . وقتی بیدار شدم دیگه احساس اینکه دارم با دیوار یکی میشدم رو نداشتم . امیر بغلم کرده بودو منو به خودش چسبونده بود . هعییی خدا خوشبحال فرناز . چه داداشی داشت . کاش منم داداش داشتم . شاید برادر خوندم میشد ولی بازم ازینکه تنها باشم بهتر بود .
خخخخ مثلا میگفتم تنهایی اشکال نداره . غرق در فکرام بودم که آلازم گوشیم به طرز سرسام آوری زنگ زد . پریدم هوا . امیرم پرید که بیچاره جا برایش نموند و افتاد پایین .

گوشیو قطع کرومو زدم زیر خنده . فقط داشتم میخندیدم که دیدم امیر داره با اخم ساختگی نگام میکنه .

امیر _ به من میخندی؟

من _ آ... آره

امیر _ میبینیم

پرید رومو و شروع کرد به قلقلک دادنم. منم داشتم از خنده غش میکردم. اشک از
چشمام میومد و نمیتونستم نفس بکشم .

باخم نگاهش کردم .

من _ منو قلقلک میدی؟

امیر _ آره

من _ باشه

سرمو چرخوندمو چنان گازی از بازوش گرفتم که تو کتابا بنویسن. همینجوری
دندونامو نگه داشته بودمو ول نمیکردم .

دندونامو برداشتمو بلند شدم . مانتومو آوردمو تنم کردم . امیرم همینجوری زل زده بود
بهم .

من _ نگام نکن

بازم همینجوری نگام میکرد .

من _ امیر خیلی درد داشت؟ بیخشید ... ولی حقت بود

امیر _ تمام زورت همین بود؟

من _ ها؟

امیر _ اندازه مورچه ایم زور نداری دلم خوش بشه آخه...

من _ عه ؟ حالا که اینطوریه حق نداری با مورچه بری بیرون .

امیر _ درست نیست دو تا دختر تنها برن بیرون تا

شب بگردن . مزاحمتون میشن

من _ نمیشن

امیر _ میشن . رو حرف بزرگتر تم حرف نزن .

روسریمو بستمو شروع کردم به آرایش .

امیر _ کمتر کرم بزن رژت کمرنگ باشه فک نمیکنی مانتوت تنگه؟

موهاتو بیرون نزار

من ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا . ساکت

باش .

بعد یه خط چشم نه زخیم و نه باریک کشیدم. یه رژ هم رنگ لبامم زدم . کفشای

اسپرت فانتزی پاشنه دارمم پام کردم .

هلیا اومد پشت در و گفت

هلیا_ حاضری؟؟

من. آره بیا تو

امیر داد زد : نیااااا توووووو من لختم.

من ازینور و هلیا ازون ور ولو شده بودیم میخندیدم .سرمو رو صندلی میز آرایشم گذاشتمو رو زمین نشستمو قهقهه میزدم هلیام داشت اونور میخندید . یدفه چشمم به امیر افتاد که لباسش دستش بودو منو نگاه میکرد . نگاهم به عضله هاش افتاد . اووووووه مای گاز ...

خاک برسرت باران بی حیای انتر برقی خرچسونه بوداده . لباسشو پوشید . اومد طرفم دستمو گرفتمو بلندم کرد . درو باز کردیمو بیرون هلیا با لبخند نگام میکرد .

امیر _ لخت بودن یه نفر تا این حد خنده داره؟

من هلیا رو بغل کردم و سرمو رو شونش گذاشتمو دوباره خندیدم .

امیر _ شما دوتا دیوونه این .

رایان _ داداش تو نمیای بیرون؟

رادین _ نمیدونم اگه خانومم بیاد میام .

من _ همراز نمیای؟

همراز _ همراز میای؟

همراز _ آرمان بریم؟

آرمان _ هومن بریم؟

هومنم نگاهی انداخت ببینه کسی هست یا نه!

بریم دوستان .

امیر _ صب کنین . کجا بریم . من میخوام برم خرید

هلیا _ باران؟

من _ جان؟

هلیا _ تو داری به همون چیزی که من فک میکنم فک میکنی؟

من _ فک کنم منم دارم به همون چیزی که تو فک میکنی فک میکنم . رو کردم به مهراز

من _ تو چی فک میکنی؟

مهراز _ منم دقیقا دارم به چیزی که شما دارین فک میکنین فک

میکنم بعد رو کرد به همراز

مهراز _ فکر تو چیه

همراز _ منم دارم به چیزی که تو فک میکنی فک میکنم .

رادین _ ای بابا . چه خر تو خری شد .

رایان _ بیتریت خر چیه؟ شیر تو شیر شده .

هومن نگاهی به ما کرد و

گفت هومن _ گلُ تو گلُ

شده .

امیر در گوش رایان یه چیزی گفت.

رایان _ داداش منو امیر با هلیا و باران میریم . شما با هومن برین .

عمدا رو این حرف تاکید کرد .

رادین _ هر جور راحتی داداش.

در گوش هلیا گفتم : مرسی غیرت

هلیام در گوشم گفت : ببخشید که اول امیر در گوشش گفت اینو بگه .

من _ از کجا میدونی ؟

هلیا _ ضایه بود .

پیش به سوی خرید . سوار سوناتا امیر شدیم .

رایان _ داداش یه چیزی بهش بگو. توجه داشته باشید امیر داداش رایان نیست ولی
رایان گاهی داداش صداش میزنه)

امیر _ مهمونه رایان جان چی بهش بگم؟

رایان _ هلیا تو بامن بیا کارت دارم

هلیا _ من میخوام با باران برم

رایان _ فردا با باران برو

هلیا _ نمیخوام کامپیوتر خان

اینو که گفت خودشو منو امیر زدیم زیر خنده . وقتی امیر قضیه رو واسش تعریف کرد بر خلاف انتظارمون زد زیر خنده . وقتی خندش تموم شد پرسید

رایان _ کی این اسمو واسم انتخاب کرد؟

من _ من .

رایان _ اوه من فک میکردم خیلی جدی هستی . اصلا بهت نمیداد شیطان باشی .

امیر _ شیطونیه که دومی نداره .

به یه مرکز خرید تو رشت که رسیدیم .

منو امیر پیاده شدیم . رایان و هلیام پیاده شدنو دوتایی رفتن .

اول از همه وارد یه پاساژ شدیم . لباسای فوق العاده قشنگی داشت . اتفاقاً قیمتاشم خیلی قشنگ بود .

کلی پول همراهم آورده بودم و نگرانی بابت پول نداشتم . هرچند فکر نمیکردم انیر اجازه بده من حساب کنم .

امیر _ بیا بیا

بدون توجه به اینکه چیکارم داره باهش رفتم . وارد یه جنگل شدیم . جنگل که نه .
بهشت بود. اونم رو کوه و سربالایی . درختای بلند و سر به فلک کشیدش جلوی نور رو
تا حدی گرفته بودن و نوری که میرسید سبز رنگ بود . واقعا قشنگ بود . دستمو
گرفت ... متوجه شدم دستاش خیلی یخ زده .

من _ امیر؟

امیر با صدایی از ته گلوش

گفت امیر _ جان امیر

من _ چرا اینقد یخی؟

امیر _ نگرانم باران ...

من _ به اینجا اومدنمون ربطی داره؟

امیر _ یه ربط مستقیم .

من _ داری میترسونیم

امیر _ من مواظبتم. نگران نباش .

دستاشو رو چشمام گذاشت تا چیزی نبینم. از پشت بهم

چسبید امیر _ برو جلو ... آها ... همینجوری

یدفه پام به یه سنگ گیر کردو با صورتم رو زمین افتادم . چمنا خنک بودن .
بجای اینکه دردم بیاد خیلیم حال داد . امیر خودشو انداخت کنارم ...

امیر _ باران. باران ببخشید . بخدا سنگرو ندیدم .

من _ اشکال نداره ... چمنای چقد خنکن...

سرمو تو بغلش گرفته بودو فشار میداد .

امیر _ مطمئنی چیزیت نشد؟ جاییت درد نمیکنه؟

داشتم می لهیدم . ولی نمیدونم این حس آرامش از کجا بود که بهم منتقل

میشد من _ آخ امیر لهم کردی

با لبخند نگاهم میکرد . تو عمق چشمام دنبال چیزی میگشت.

امیر _ اینجوری نمیشه .

رو دستاش بلندم کردو و بغلم کرد . بازوشو به سرم فشار میداد . صورتم به قلبش

چسبید .

قلیش تند تند میزد . منم که

چی زیو نمیدیدم.

امیر _ سرتو تکون نده . تا وقتی که خودم بگم .

من _ باشه

امیر _ وای باران چقد بغلی هستی .

من _ کوفت

امیر _ ای بابا . تعریفم همیشه ازت کرد؟

من _ نه

الان نگاه

کن .

داشتم نگاه میکردم ببینم خوابم یا بیدار ...

خداوندا چی آفریدی .

یه آبشار بزرگ. که آبش میریخت پایین و یه رود پهن رو تشکیل داده بود . محو

تماشاش بودم .

امیر _ باران.

بادیدن انگشتر جلوم حیرت زده شدم .

امیر _ باران ... من من ... دوستت دارم .

مات مونده بودم . تجزیه ی این اتفاقات یکم سخت بود . سرم گیج رفت ؛ داشتم میوفتادم که امیر تو بغلش گرفتم ...

امیر _ باران چت شده عزیزم... اتفاقی نیوفتاده.

من _ اگه آوا نبودم بازم اینو میگفتی؟

امیر _ از قبلش میخواستم بگم ولی نشد . عذاب وجدان داشتم . احساس میکردم دارم به آوا خیانت میکنم .

من _ نه موضوع اینه . چون فهمیدی آوام داری میگی .

احساس کردم به یه جایی پرت شدم .

_ آییییی سرم

احساس کردم رو هوام بعدش چشمام بسته شدن ...

با احساس دستی لای موهام چشمامو باز کردم .

صورت نگران امیر جلو چشمام بود

امیر _ خوبی؟

من _ چم شده؟؟

امیر نزدیک بود با ماشین تصادف کنی . من هولت دادم . توام افتادی . پات ضرب دیده .

سرتم یه ضرب کوچولو دیده . الان خوبی

من _ اوهوم . فقط پام یکم درد میکنه

رفت درو بست و قفلشم کرد . اومد جلو کنارم نشست بعد بالا تنشو رو انداختو محکم بغلم کرد .

امیر _ خیلی نگرانت بودم .

قلبش اینقد محکم میزد که ضربانشو حس میکردم .

احساس میکردم درد پام بهتر شده

من _ له شدم

امیر _ ساکت

من _ میزنم

امیر _ زدنتم مٹ گازته . درد نداره که .

من _ بابا آب لمبو شدم

امیر _ فردا صبح قراره بریم معبد هزار پله . با این پات نمیتونی

بیای .

من _ میامممممم.

امیر _ سختته.

من _ اونجا آسانسور مخصوص

داره بعد به خودش اشاره کردم

امیر _ دستت درد نکنه . آسانسورم شدم؟

من _ شوخیدم. خودم میرم

در

زدن .

من _ بیا تو

هلیا _ در قفله

امیر رفت درو باز کرد. هلیا اومد تو

هلیا _ باران چت شد تو؟

من _ چم شد من؟

هلیا _ درد

خیلی خسته بودم. فقط میخواستم بخوابم . گلوم خشک شده بود.

من _ آب

امیر رفتو با یه لیوان آب برگشت . یه دستشو گذاشت پشتمو لیوان آبو به لبم چسبوند و آروم آروم آب میداد بهم . بعد لیوان رو رو میز کنار گذاشت . منو به پهلو خوابوند و بدون توجه به هلیا کنارم خوابید . هلیام دید اوضاع ناجوره رفت و درم بست .

امیر _ پات درد میکنه؟

من _ نه زیاد .

امیر _ اکه درد داشتی بیدارم کن . دکتر مسکن داده برات.

من _ باش

امیر _ هی . من دارم میفتم.

من _ دوباره شروع شد.

امیر _ چیکار کنم تو اینقد چاقی

من _ من چاقم ؟؟؟؟؟؟

امیر _ آره

من _ تو چن کیلویی؟

امیر _ من ۰۷) افرادی که باشگاه میرن و رو عضله هاشون کار میکنن ماهیچه هاشون
سفت میشه و وزنشون بالا میره)

من _ من ۷۲ کیلوام.

آخی جوجو . پس نتیجه میگیریم تو چاقی

من _ ریاضیتو چطور پاس کردی؟

امیر _ به آسانی

من _ آها

امیر _ بعله .

من _ کم حرف بزن.

امیر _ الان میفتم .

من _ منم جا ندارم

امیر _ پس بیا بغلم

من _ چرا اینقد بغلم میکنی

چون ز نمی.

من _ نیستم .

امیر _ هستی .

من _ درد

بگلم کرد و سرمو گذاشت رو
بازوش .

من _ هی چه بازوی سفتی .

امیر _ پس فک کردی مٹ توام؟

من _ من چمه.

امیر _ مٹ پنبه میمونی

من _ امیر

جان

من _ جوجومو میخوام .

امیر _ برگشتیم میبینیش

جوجو رو داده بودم دست خانم یکی از کارکنای شرکت امیر . کلیم سفارششو کرده بودم .

من _ الان ماخام

امیر _ نینی شدی

من _ نخیر امیر

_ نینی غرغرو

من _ شب بخير

امير _ شب بخير

چشمامو باز کردم ... هیچ صدایی نمیومد ... هوا گرگ و میش بود . گوشیمو برداشتمو
نگاهی به ساعت شیش بود . همه ساعت هفت و نیم باید بیدار میشدن . پس وقت
داشتم

..

از تخت اومدم پایین . پام یه کوچولو تیر کشید . توجهی نکردم و سندلمو که
کلی بند میخورد تا زانوم . اصن نمیدونم اینو آوردم کجا ؟
یه شلوار دم پا مشکی با مانتو قرمز پوشیدم . یه شال قرمز مشکی انداختم سرمو
ساعت ضد آبمو دستم کردم رفتم .
به انتهای دریا خیره شدم ... شلوارمو بالا زدمو رفتم تو آب . تا زانو تو آب بودم... خیلی
خنک بود ... آب خنک بود و هوا گرم ... اومدم یه قدم جلوتر برم که پام دوباره تیر
کشید . اینبار بیشتر از قبل ... نعادلمو از دست دادمو با سر افتادم تو آب .
آب از سرو کلم میریخت . آخییییییش خنک شدم .

نشستم آب تا بالای شکمم اومده بود . داشتم فک میکردم که اگه دیروز بلایی سر
خودم یا امیر میومد من چیکار میکردم؟

اگه بلایی سر امیر میومد خودمو میبخشیدم؟؟؟

چرا بی هوا بدون اینکه به حرفش گوش کنم

دویدم؟

همینجوری نشسته بودم و زانو هامو بغل کرده بودم و داشتم به دریا نگاه میکردم که یه

دفعه دستی رو شونم حس کردم ...

هول شدمو پریدم هوا .

امیر با اخم داشت نگاهم میکرد .

امیر _ اینجا چیکار میکردی؟

من _ من ... من نشسته بودم .

امیر _ نگاهی به ساعت انداختی؟

نگاهی به ساعت انداختم یه رب به هشت مونده بود. و این یعنی دیر کرده
بودم .

من _ متاسفم . اصلا هواسم به ساعت نبود .

امیر _ ساعت به درک نمیگی نگران میشیم؟ جون به سر شدم .

من _ ببخشید دیگه .

امیر _ سر تا پاتم که خیس شده

من _ آره افتادم .

امیر _ چیزیت نشد؟ چرا اصلا مواظب خودت نیستی؟؟

من _ پام یدفه تیر کشید افتادم . چرا اینقد دعوام
میکنی؟؟

امیر _ ببخشید ببخشید . یه لحظه عصبی شدم.

در ویلا رو باز کردم . یدفه همه هجوم آوردن سمت در .

رایان _ باران شوهر تو سخته دادی دختر .

رادین _ هلیا مرد از نگرانی

برخلاف انتظارم رایانوچیزی نگفت

من _ متاسفم . هواسم به ساعت نبود

خلاصه صبونه خوردیم . امیر یه کوله آورد واسه خوراکی .

من _ صب کن یه دست لباس توش بزارم

امیر _ واسه چی

من _ شاید لازم شد

امیر _ جا برای خوراکی کم میاد

من _ شکمو خان اینقد این کوله بزرگه که اصلا لباسا جایی نمیگیرن.

فقط داشتم با بهت به اطراف نگاه میکردم . واقعا زیبا بود . پله های سنگی ... اونم هزار
تا .

واقعا زیاد بود

شروع کردیم به بالا رفتن . اول آرمان و مهرآز بعد رادین و ترزا و هومن بعد منو هلیا
امیر و رایانم پشت سرمون بودن . رایان اصلا طرف هلیا نیومد .

من _ هلی رایان دیگه پیشت نیس؟ عجیبه

هلیا _ دعوامون شد . اعصابم خورد شد . گفتم اینقد مٹ کنه نجسب بهم . اونم گفت
باشه کاری میکنم معنی کنه رو بفهمی

من _ آدما هیچوقت قدر کسی که دوشش داره رو نمیدونن

هلیا _ چی بگم

من _ قدرشو بدون .

هلیا _ آی خسته شدم .

من _ هخخخ هنوز نصف راهم نیومدی .

هلیا _ پدر زانو درمیاد.

من _ یه باره .

هلیا _ نخیر یه بار رفت یه بارم برگشت میشه دوبار.

من _ اوه مای گاد . حالا انگار چقده.

هلیا _ وای اونجا بازاره.

من _ بدو بریم .

بدون اینکه به بقیه بگیم راه افتادیم .

هلیا _ اون سندلا رو ببین .

به پشت سرم اشاره میکرد .

پشت سرمو که نگاه کردم دیدم امیرو رایانم اونجان. ولی اینقد غرق حرف زدن بودن که اثلا متوجه ما نبودن . یدفه امیر ب رگشت نگام کرد بعد یه نگاه به اطراف انداختو تازه متوجه شد کجاییم. اومد طرفمون .

امیر _ اگه اینجوری بگذره ایشالا پس فردا میرسیم بالا

رایان _ بیاین بریم دیگه .

ولی هلیا گوشش بدهکار نبود . رفت سندلو خرید و بعد رفتیم

هلیا _ آقا امیر اینو داخل کولتون میذارین برام؟

امیر _ البته .

دوباره به راه رفتنمون ادامه دادیم . وقتی به بقیه گفتیم اونجا بازار بوده . قرار شد برگشتنی بریم یه سرم اونجا بزنیم .

رادین _ خانوما از بازار سیری ندارن

امیر _ ای گفتی

آرمان _ دس رو دلم نذار که خونه

من _ ای درد ای حناق ای کوفت میخواستی زن نگیری .

بعدشم رفتم آخراز همه و به راهم ادامه دادم . هلیام اومد پیشم . غرق در افکارش بود .
دوس نداشتم مزاحمش بشم . هدفونم رو از تو جیبم درآوردمو آهنگ گوش دادم .
بالاخره به اون بالا رسیدیم . قسمتی از مسیر سنگ فرش شده بود و جلوتر به عالمه
دگه و دست فروش بود . قرار شد برگشتنی اونارم ببینیم . نمیفهمیدم مگه الان نرسیده
بودیم؟ حوصله ی پرسیدن نداشتم بنابراین دنبال بقیه راه افتادم . وقتی از کوه بالا رفتن
متوجه شدم . که راه ادامه داره

کوه رو دور زدیم . حالا جاها عوض شده بود . هومنو رادین و امیر و آرمان جلو بودن .
بعدش همرازومهراز بعد از اون رایان دست هلیا رو گرفت و شروع کردن به حرف
زدن . اینبار متوجه شدم که هلیا . رفت کنار رایان وایساد . منم آخر از همه داشتم
میومدم . هلیا به دقه پشت سرو نگاه کرد که اشاره کردم چه خبره؟ شونه بالا انداخت و
جوابی نداد . درکش میکردم . خب شاید دلش نمیخواست از مسائل خصوصیش چیزی
بگه . خوشحالی رایان رو حس میکردم . معلوم بود هلیام دوسش داره که قهرشون به
چهار ساعت نکشید .

به یه قسمت سنگی رسیدیم همه خیلی ازم حلوتر بودن ولی درد پام داشت اذیتم
میکرد .

امیرم که اصلا انگار نه انگار . کلا مردا همینجورین. رایانم تازه کاره و گرنه اونم هلیا رو ول میکرد به امون خدا و میرفت . ساعت حدودا دو بود . بالاخره. منم رسیدم به جایی که بقیه اومدن . چشم. گردوندم تا پیداشون کنم نشسته بودن رو میرا واسه نهار . هوووو ف امیرم اصلا نگامم نکرد ببینه چرا دیر اومدم . بیخیال . مگه تا حالا کسی نگرانم بوده؟

امیر و هومن و رادین و آرمان یه میز گرفته بودن . رایان و هلیا یکی . همرازو مهرازم یکی دیگه . به طرفشون رفتم .

من _ میتونم اینجا بشینم؟؟

مهراز _ البته .

همراز _ دیر کردی دیوونه . نگران شدیم .

من _ نه بابا . پام درد میکرد .

مهراز منو رو به سمتم گرفت

مهرآز _ عزیزم سفارش بده .

من _ ممنون میل ندارم

همراز _ مگه همیشه ناهار نخوری؟ نترس چاق نمیشی . باربی باربی ای

خندیدم واقعا میل نداشتم.

من _ واقعا میل ندارم

اونام دیگه اصرار نکردن.

امیر اینا میز جلویم بودن . اصلا نگاه نکردم . ولی وقتی گارسون اومد و چکو رو میز

گذاشت . رادین حساب کرد . بعدش بلند شد و ل اومد سر میز ما رادین _ کی غذا

نخورده؟

همراز _ باران

رادین _ چرا باران؟

من _ میل نداشتم

رادین _ نترس چاق نمیشی

خندیدمو گفتم

من _ نه بابا واقعا میل نداشتم.

بازم از همه جا مونده بودم . هوا حدود ساعت هفت ونیم بود . بقیه پیچیدن سمت راست .

از وقتی از پله ها برگشتیم درد پام وحشتناک شده بود . اشک میریختم . هیچ کسم نبود .

موبایلما ینقد آهنگ گوش دادم خاموش شده بود . خدایا چیکار کنم

؟؟ منم به بدبختی راه بقیه رو ادامه دادم ... هوا داشت تاریک میشد ...

نه ...

موقه اومدن ازین راه نیومدیم .

همینم کم بود ...نمیتونستم که بدوئم.ناچار آروم آروم راه افتادم .

من _ ببخشید آقا

مرد _ بله دخترم؟

من _ درمونگاه اینجا کجاست؟

مرد _ این راهو که میبینی تا آخر برو بعد پیچ سمت چپ . یه درمونگاهه.

ساعت نه شب بود که رسیدم . ضعف کرده بودم . آخ امیر میمردی هواست به من
میبود؟ احمق توله غورباقه ی خر چسونه.

دکتر _ چه بلایی سر پات آوردی؟ چرا اینقد بهش فشار آوردی؟

در برابر حرفش جوابی نداشتم ... پامو باندگیچی کردو گفت که کمتر راه برم و اینکه سرمم که تموم شد میتونم برگردم. تو سرم مسکن تزریق کرده بود. داشتم آروم میشدم ...

سرمم تموم شد. بلند شدم رفتم سمت پذیرش. وقتی حساب کردم. دو تومن رو پوله گذاشتم که بذاره بزنگم آدرس ویلارو بگیرم.

من _ الو هلیا؟

هلیا

کلید انداختمو وارد شدم. همه جا غرق در تاریکی بود. اصلن نمیدونستم کدوم وری باید برم. نور گوشیم رو انداختم تا پله هارو پیدا کنم

صدای نگران امیر از پشت سرم اومد

_ باران؟؟؟

نگرانیت تو سرت بخوره ایشالا

لی لی کنون رفتم بالا وارد اتاق شدم لباسامو عوض کردم . اول خواستم برم حموم بعد دیدم باند پام خیس میشه بدتر کثیف کاری میشه. لباسامو فوری عوض کردم . رو تخت دو تا تشک بود . یکیشو رو زمین انداختمو گوشیمم به شارژ زدم . دراز کشیدم. چشمامو رو هم گذاشتم . دستای امیر از پشت دورم حلقه شد با خشم گفتم من _

دستتو بکش

امیر _ اما باران . من فک کردم تو پیش همرازو مهربازی.

من _ مگه من ازت دلیل خواستم؟ ها؟

امیر _ ولی ...

من _ من دلیلی نخواستم پس ساکت باش . به اندازه کافی خسته هستم . حوصله ندارم بیشتر حرف بزنم پتو رو رو خودم کشیدمو چشمامو بستم . امیرم تشکشو کنار انداخت . کم کم چشمام غرق خواب شد .

نصفه شب بود که از درد پام بیدار شدم . داشت اشکمو در میاورد . فک کنم مسکنارو داخل کیفم گذاشتم . بلند شدمو به سمت کیفم رفتم هرچی میگشتم نبود ... اه ... لعنتی ... حتما تو تاکسی جاش گذاشتم . ولی شاید تو آشپزخونه یکی باشه . واسه اینکه برم تو آشپزخونه باید ازون همه پله پایین میرفتم . همینجوری گریه میکردمو میرفتم که این یکی پامم پیچ خورد و متاسفانه افتادم رو امیر . اون بدبختم از خواب پریده بودو هول کرده بود . درّی و رّی میگفت

امیر _ چیشده ؟ باران پیدا شد؟ آخه کجا رفته ؟

نمیدونستم گریه کنم یا بخندم . یدفعه متوجه من شد که روش افتادم . دستشو زیر چونم گذاشت تا صورتمو بیاره بالا . شاید خل شده بود نمیدونست من کیم . دستشو رو صورت خیسم گذاشت .

امیر _ باران تویی؟ چرا گریه میکنی آخه؟ حرف بزن چیشده .

اینارو که گفت من دوباره یادم افتاد که پام درد میکنه و بیشتر گریه کردم . بیچاره امیر که گیر من افتاده بود . بغلم کرده بود و صورتمو به سینش فشار میداد . خندم گرفته بود .

امیر _ آروووم آروووم . پات درد گرفته؟

من _ آ.... آره

و بعد بازم به گریه کردن ادامه دادم .

امیر منو از رو خودش بلند کرد . لباسشو تنش کردو رفت پایین . احساس میکردم مچ پامو یکی داره فشار میده . حتی وقتی تو کوه بودمم اینقد درد نمیکرد . گلوم خشک شده بود .

هیچیم از ظهر نخورده بودم . خیلیم گرمم بود. خودش تشست منو بلندم کرد . یه دستشو پشتم گذاشت و منو به خودش تکیه داد . لیوان خنک رو که به لبام چسبید حس کردم .

اول یکم آب بهم داد . بعد قرصو داخل دهنم گذاشت . بعد دوباره بقیه آبو بهم داد . بعدش صورتم پاک کرد. در یه چیزی رو باز کردو داخل لیوان ریخت . بازم لیوان به دهنم نزدیک کرد . مٹ بچه ها تو بغلش گرفته بودمو خودش لیوانو گرفته بود . وقتی خوردم متوجه شدم رانیه . آروم آروم داشت بهم میدادش. احساس کردم دیگه نمیتونم . سرمو عقب کشیدم .

امیر _ بخور باران . از ظهر هیچی نخوردی . با شکم خالی که قرص نمیشه .

بقیشم به زور بهم داد

من _ ممنون ببخشید بیدارت کردم .

امیر _ این حرفا چیه باران؟

کلید انداختمو وارد شدم . همه جا غرق در تاریکی بود . اصلن نمیدونستم کدوم وری باید برم. نور گوشیم رو انداختم تا پله هارو پیدا کنم

صدای نگران امیر از پشت سرم اومد

_ باران؟؟؟

نگرانیت تو سرت بخوره ایشالا

ل ل ی کنون رفتم بالا وارد اتاق شدم لباسمو عوض کردم . اول خواستم برم حموم بعد دیدم باند پام خیس میشه بدتر کثیف کاری میشه. لباسمو فوری عوض کردم . رو تخت دو تا تشک بود . یکیشو رو زمین انداختمو گوشیمم به شارژ زدم . دراز کشیدم. چشمامو رو هم گذاشتم . دستای امیر از پشت دورم حلقه شد با خشم گفتم من _

دستتو بکش

امیر _ اما باران . من فک کردم تو پیش همرازو مهربازی.

من _ مگه من ازت دلیل خواستم؟ ها؟

امیر _ ولی ...

من _ من دلیلی نخواستم پس ساکت باش . به اندازه کافی خسته هستم . حوصله ندارم بیشتر حرف بزنم پتو رو رو خودم کشیدمو چشمامو بستم . امیرم تشکشو کنار انداخت . کم کم چشمام غرق خواب شد .

نصفه شب بود که از درد پام بیدار شدم . داشت اشکمو در میاورد . فک کنم مسکنارو داخل کیفم گذاشتم . بلند شدمو به سمت کیفم رفتم هرچی میگشتم نبود ... اه ... لعنتی ... حتما تو تاکسی جاش گذاشتم . ولی شاید تو آشپزخونه یکی باشه . واسه اینکه برم تو آشپزخونه باید ازون همه پله پایین میرفتم . همینجوری گریه میکردمو میرفتم که این یکی پامم پیچ خورد و متاسفانه افتادم رو امیر . اون بدبختم از خواب پریده بودو هول کرده بود . درّی و رّی میگفت

امیر _ چیشده ؟ باران پیدا شد؟ آخه کجا رفته ؟

نمیدونستم گریه کنم یا بخندم . یدفعه متوجه من شد که روش افتادم . دستشو زیر چونم گذاشت تا صورتمو بیاره بالا . شاید خل شده بود نمیدونست من کیم . دستشو رو صورت خیسم گذاشت .

امیر _ باران تویی؟ چرا گریه میکنی آخه؟ حرف بزن چیشده .

اینارو که گفت من دوباره یادم افتاد که پام درد میکنه و بیشتر گریه کردم . بیچاره
امیر که گیر من افتاده بود . بغلم کرده بود و صورتمو به سینش فشار میداد . خندم
گرفته بود .

امیر _ آروووم آروووم . پات درد گرفته؟

من _ آ... آره

و بعد بازم به گریه کردن ادامه دادم .

امیر منو از رو خودش بلند کرد . لباسشو تنش کردو رفت پایین . احساس میکردم مچ
پامو یکی داره فشار میده . حتی وقتی تو کوه بودمم اینقد درد نمیکرد . گلوم خشک
شده بود .

هیچیم از ظهر نخورده بودم . خیلیم گرمم بود . خودش تشست منو بلندم کرد . یه
دستشو پشتم گذاشت و منو به خودش تکیه داد . لیوان خنک رو که به لبام چسبید
حس کردم .

اول یکم آب بهم داد . بعد قرصو داخل دهنم گذاشت . بعد دوباره بقیه آبو بهم داد .
بعدش صورتم پاک کرد . در یه چیزی رو باز کردو داخل لیوان ریخت . بازم لیوان به
دهنم نزدیک کرد . مٹ بچه ها تو بغلش گرفته بودمو خودش لیوانو گرفته بود . وقتی

خوردم متوجه شدم رانیه . آروم آروم داشت بهم میدادش. احساس کردم دیگه نمیتونم
. سرمو عقب کشیدم .

امیر _ بخور باران . از ظهر هیچی نخوردی . با شکم خالی که قرص نمیشه .

بقیشم به زور بهم داد

من _ ممنون ببخشید بیدارت کردم .

امیر _ این حرفا چیه باران؟ منم کم مقصر نبودم .

من _ میخوام برم

امیر _ کجا الحمدلله؟

من _ بینم بقیه کجان؟

امیر _ لازم نیس راه بری خودم میبرمت

بعد بلند شد . منو بغل کردو اومدیم بیرون . همه اتاقا رو گشتیم نبودن .

من _ نیستن

امیر _ من بهشون گفتم تو دیشب دیر اومدی صبح زود بیدارمون نکنن.

من _ خب اگه زودتر میگفتی مالیات داشت؟

با یه نگاه بدجنس نگام کرد ...

آخ آخ دلم میخواست چشمای عسلیشو دربیارم

من _ بیشعور مرض

خندیدو چیزی نگفت

بردم گذاشتم روی صندلی میز تو آشپزخونه . جای جلوم گذاشت . وقتی صبحونم

تموم شد گفتم

_میخواوم برم دریا

امیر_ با این پات؟

من _ میرم دیگه . چلاق که نیستم . یکم درد میکرد که خوب شد.

دوباره همون لباسای دیروزی رو پوشیدم و با امیر رفتیم .

اون تو ساحل نشسته بود و به انتهای دریا نگاه میکرد . ولی من پاچه هامو زدم بالا و رفتم تو آب .

داشتم آروم آروم جلو میرفتم که امیر بدو بدو اومد تو آب . منو رو دستاش بلند کردو برد تو ساحل . پاچه هامو کشید پایین .

من _ امیر چته؟ دیوونه شدی الحمدلله؟

جوابی نداد و همین عصبی ترم کرد .

من _ باشه

اومدیم بریم که رادین گفت

_ خانوما کجا؟ غذا گرفتم .

ناچار دوباره نشستیم .

کاملاً متوجه شدم که رایان دوبار به شراره اخم کرد . ولی اون پرو تر از این حرفا بود .

رایان در گوشم گفت

_ به هلیا بگو بیاد پیشم بشینه.

من _ رایان میگه برو پیشش بشین .

هلیا _ نمیرم

من _ نمیاد

رایان _ بگو بیاد میخوام چشم این شراره رو در بیارم .

من _ میگه بیا برو پیشش میخواد چشم شراره رو در بیاره

تا اینو شنید رفت نشست پیشش .

رایانم نه گذاشت نه برداشت یه ماچ بوسدار (ماچ آبدار) از لپش کرد . یدفه

دوزاریم افتاد که اینا محرم نبودن . هاج واج مونده بودم که رایان گفت

_ها؟

همه به جز رادین و همراز دهناشون باز مونده بود .

رایان _ من حق ندارم نامزدمو ببوسم؟

یدفه همه مون شروع کردیم به دست زدن . مهراز در گوشم گفت

_هلیا رو نگا

راست میگف سرخ شده بود . شروع کردیم به غذا خوردن .

امیر گه گاهی نگاهی بهم میکرد . و بعد دوباره شروع میکرد به غذا خوردن .

از وقتی از شمال برگشتیم . توجه امیر به من دو برابر شده بود . این اذیتم میکرد . انگار نه انگار که به هلیا میگفتم قدر کسی که دوشش داری رو بدون . چند بار خواستم تا با هلیا بریم بیرون . اما نشد چون دنبال کارای عروسیشون هستن . هیچکدوم احوال نمیگیرن . من یه بار به هرکدوم زنگ زدم البته به جز شراره . ولی اونا دیگه زنگ نزدن .

**** امیر _ باران دوستت

دارم

بار دوم بود که میگفت ... امروزم آورده بودم تو یه پارک جنگلی . و دوباره گفت . و من دوباره پریدم تو خیابون و امیر دوباره هولم داد اما ...

اما اینبار خودش به جای من با ماشین تصادف کرد ...

احساس کردم دنیا جلوی چشمم تاریک شد ... هیچی نفهمیدم

همه چیز به یه لحظه اتفاق افتاد ... همه چیز ... عمل کردن امیر ...

باورم همیشه ... اصلا نمیتونم باور کنم ...

حتی .. حتی الان که امیر تو کماست...

دلم برای محبتاش تنگ شده ...

چرا دوس داشتنشو باور نکردم ?? چرا

الان دیگه دیره؟ چرا امیر دو هفته اس

که به هوش نییاد ؟ چرا من اینقد

تنهام؟

امیر حق نداشت تنهام بزازه ...

نه ... من تنهانش گذاشتم من

بودم که پریدم تو خیابون ...

همش تقصیر من بود ...

نمیتونستم خودمو ببخشم ...

دکتر گفت شاید دیگه هیچوقت نتونه راه بره ...

دوباره به زور اجازه میگیرم تا بتونم برم پیشش

_امیر چشمتو باز کن ... لطفا ...

هر روز همینارو برایش تکرار میکردم ... دیگه حرفی نداشتم که بزnm . سرمو رو

دستش گذاشتمو چشمامو بستم ...

_متاسفم خانم راد ولی اگه تا امشب به هوش نیان دچار مرگ مغزی میشن

ولو شدم رو صندلی ... به چیزایی که میشنیدم اعتماد نداشتم . احساس میکردم الان

از خواب بیدار میشم . ولی خوابی در کار نبود .

عقربه داره به ساعت دوازده نزدیک میشه . نا امید از همه جا از بیمارستان زدم بیرون .

تاریکیه مطلق همه جا رو فرا گرفته. من نتونستم خودمو ببخشم . تصمیم دارم

خودمو از بالای کوه به پایین پرت کنم .

چشمامو میبندم پامو جلو میزارم و

میخواستم پامو جلو بزارم که خودمو پرت کنم یدفه خیلی چیزا یادم اومد .

پدر و مادر امیر چی میشن ؟ فرناز چی؟ ماهان چی؟ پدر و مادر خودم ؟ از هیچکدوممون خبری پیدا نمیکنن . ناامید لبه ی قله نشستم . نمیتونستم چیکار کنم . به نقطه نامعلومی خیره شده بودم . خودمو نمیتونستم گول بزنم . دلم براش تنگ شده بوده . هه فک نمیکنی واسه دلتنگی دیره ؟ من به اون سردی ... چقد مهربون باهام رفتار کرد . چقد کمکم ک رد ...

حتی وقتی میدونست آوا نیستم بازم میگفت نمیداره از پیشش برم . بهترین مراسم عروسیو گرفت . در صورتی که اگر نميگرفت مشکلی پیش نمیومد . بهترین خونه رو برام گرفت . وقتی فهمیدم آوام ؛ حتی یبارم با اسم باران صدام نزد . بعد من ... من چیکار کردم ؟؟

خداوندا چجوری خودمو ببخشم؟

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم ساعت ۵:۱۱ بود . امیر

دست خودم نبود . بلند بلند هق هق میکردم . نمیتونستم تحمل کنم یه جا بشینم . گوشیمو داخل جیبم گذاشتم بدو بدو از کوه اومدم پایین . دو بار به طر وحشتناکی زمین خوردم . بار دوم سرم به یه سنگ برخورد کرد . خون از دماغم میریخت ... بالاخره به پایین رسیدم . شروع کردم به دویدن . با تمام قدرت شروع کردم به دویدن . بعد از کوه یه راه طولانی ماریچ بود که بعدش به یه پارک جنگلی بزرگ می رسید .

راه سراشیبی بود و همین به سرعتم اضافه میکرد...

تک تک لحظه های با امیر داشت یادم میومد .

_خودم میخوام برم ...

_لازم نکرده با این پات . خودم میبرمت

_نمیشد زودتر بگی؟

_نوچ . دلم نخواست .

_اونا راضی نیستن تو اینجوری اشک بریزی

_پیشت میخوابم تا شب نترسی

_جات پیشم امنه ..

_ ما ازین حرفا نداشتیم .

_ ازین به بعد هر جا خواستی بری با خودم میای.

پرنده پر نمیزد. این قسمت چراغ روشن بود و می تونستم جلومو
بینم . گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن . نمیخواستم جواب بدم
.... نمیتونستم حرف بزnm ...

قطع شد ...

خودمو پرت کردم رو زمین که گوشیم از جیبم افتاد . دوباره داشت زنگ میخورد .
با دیدن اینکه ناشناسه ناخودآگاه دستم رفتو جواب دادم

_بله

_سلام . دکتر نامداری هستم . لطفا گوشیهو به خانم راد بدین .

_خودمم

_اوه . صداتون تغیر کرده

با این همه گریه معلومه

_راستش زنگ زدم تا بگم همسرتون به هوش اومدن. میخوان شما رو بین ... تبریک
میگم

دیگه هیچیو نشنیدم فقط دویدم به سمت بارون . به تاکسیای الان نباید اعتماد میکردم

ساعت ۲ بود . به شدت میدویدم. باد گرمی میخوردو شالمو از سرم انداخت ... بی
وقفه به راهم ادامه میدادم .

با هزار بدبختی از نگهبان رد شدمو دویدم تو. دکتر نامداریو دیدم . دویدم سمتش .
نمیتونستم دهنمو تکون بدم . فقط به زحمت گفتم

_ کجاس؟؟؟

دکتر_ چه بلایی سر خودت آوردی؟ چرا خون دماغ شدی ؟

من _ فقط بگین کجاس

در اتاق رو باز کرد . امیر با اون چشمای عسلیش داشت نگاهم میکرد. دکترم در و بستو رفت . نفهمیدم چی شد . فقط پریدم روش و شروع کردم به گریه کردن . بلند بلند گریه میکردم ...

آروم آروم دستاش دورم حلقه شد

امیر_ ششششششششش. چیه باران؟ چرا اینقد گریه میکنی؟ من خوبم ... پیشتم ... نگام

کن سرمو از تو گردنش بیرون آوردمو نگاهش کردم

امیر _ واسه چی خون دماغ شدی آخه؟

من _ تو کوه بودم . سرم خورد به یه سنگ .

امیر_ تو کوه چیکار

یدفه تیز نگاهم کرد ...

امیر_ بقرآن باران بفهمم بلایی سر خودت آوردی من میدونم با تو

دوباره بغلش کردم و سرمو تو گردنش بردمو شروع کردم به گریه کردن ...

امیر _ اشک نریز ... اینجوری اشک نریز ... چیکار کردی با خودت ؟ حرف بزن
.... بگو

ولی من اصلا گوش نمیدادم بلند بلند گریه میکردم . باید دلتنگیمو برطرف
میکردم

_من ... من

امیر _ تو چی؟ حرف بزن عزیزم بگو برام ... چیشده

من _ من ... من دلم دلم

امیر _ دلت درد میکنه؟؟

من _ نه من ... من ... دلم

امیر _ دلت چیشده ؟ مانتوت رو بالا بزنی بینم

من _ دلم برات تنگ شده

امیر _ عزیز زرزرزرزرمممم.... عزیز دلمممممم.... بالاخره اون دل کوچولوت

تنگ شد برام؟ گریه نکن الان که پیشتم . ساعت سه نصفه شب همه رو زابرا

کردیم .

به سختی رو به پهلو خوابید . اون ... دیگه نمیتونست پاشو از زانو به پایین حرکت

بده...

نیتونست راه بره چون تعادل نداشت ...

سرمو رو بازوش گذاشت .محکم بغلم کرد .

امیر _ بخواب

من _ همش تقصیر من بود

امیر _ هیچی تقصیر تو نیست . میذاشتم بلایی سر تو بیاد؟ میتونستم؟؟

من _ درد نداری؟

امیر _ نه

من _ همش تقصیر منه

امیر _ باران کاری نکن مجبور شم یه جور دیگه ساکت کنا.

با گریه گفتم

_ خیلی بیشعوری بقران

امیر_ اینجوری اشک نریز .

دیگه جونی نداشتم . فردا امیر و مرخص میگردن . سرمو تو سینش بردمو چشمامو بستم .

***** دو روزه امیر خونه اس .

تو تمام کارا کمکش میکنم . باید کمکش کنم . وقتایی که میره دسشویی تو تو دسشویی میبرمش . بعد برش میگردونم . خداروشکر میکنم که میتونه رون هاشو تکون بده . تو حموم هم یه صندلی واسش گذاشتم . وقتی میخواد بره میبرش اونجا میشینه خودشو میشوره .

حوله هم که کنارش آویزون کردم . میپوشه و صدام میزنه .

هر روز یه ارتوپد میاد . یه دکترم میاد واسه فیزیوتراپیش . دکتره میگه ناامید نباشم . من از امیر نا امید تر شدم . اون خیلی شاده . وقتی کمکش میکنم چشماش برق خاصی میزنه .

شباهم پیشش میخوابم . هرچقد بهش کمک میکنم خسته نمیشم . روز به روز دارم بیشتر بهش وابسته میشم . یکی از اتاقای طبقه مایین رو براش انتخاب کردم . البته بذاش که نه برای هر دومون . هیچ خبری از هیچکس نیست . نه تلفنی و نه هیچی . حتی پدر و مادرامون...

امیر هم اصلا خبری نمیگیره. متوجه شدم که هر وقت کمکش میکنم بلند شه ،
خودشو محکم بهم میچسبونه و بغلم میکنه .

به خودم نمیتونم دروغ بگم دوش دارم . چیکار

کنم؟؟ شباهم که بدون هم خوابمون نمیبره

الانم دارم گوشتا رو سرخ میکنم که لازانیا درست کنم . امیرم داره تلویزیون نگاه میکنه
و تخمه میشکنه. احساس کردن اومد دوباره تخمه برداشت . وقتی نگاهش کردم دیدم
بیچاره همینجوری داره تلویزیون میبینه . یه نگاهی بهم انداخت. و با لبخند جوابمو داد .
منم لبخند زدم و مشغول شدم .

داشتم کالباس رو بهش اضافه میکردم. هفته سومه که امیر به هوش اومده هنوزم
نمیتونه راه بره . که احساس کردم دستی دورم حلقه شد

کفگیر از دستم ول شد

سرش اومد در گوشم و

گفت

_تو نستم جلوی خودمو بگیرم . خودمو لو دادم .

بازم یه اتفاق غیر منتظره دیگه ...

من _ تو تو میتونی راه بری

امیر _ اولش نه . ولی وقتی دیدم میتونم اونقدر بهت نزدیک باشم ، دیگه دلم
طاقت نیاورد...

دو باره پریدم بغلشو گریه رو شروع کردم . اونم خودشو بهم فشار میداد . گازو
خاموش کرد . بغل کرد درازم کرد رو کاناپه . خودشم نشست کنارم و بالا تنشو روم
انداخت و بغلم کرد .

امیر _ هییییییش . دختره ی نر . فک میکردم خوشحال میشی .

من _ خیلی ... خیلی...خیلی ...

امیر _ خیلی دلت درد میکنه؟

من _ درد . بیشعور ر مرض

امیر _ عزیزمممممم دلم برا فحشات تنگ شده بود .

آروم شده بودم . فقط هق هق میکردم .

سرشو آورد در گوشم .

امیر _ باران ؟

من _ جانم ؟

دستاشو سفت تر دورم گرفتمو خودشو بهم فشار میداد .

من _ له شدم

امیر _ میخوام فرار نکنی

دوباره سرشو برد در گوشم و اینبار پایین گوشمو بوسید .

امیر _ دوستت دارم

من _ منم

امیر _ ها؟؟؟

من _ گفتم منم .

امیر _ باورم نمیشه

من _ خب بشه

من _ بزار برم

امیر _ شرط داره

من _ چه شرطی

امیر _ تو آشپزخونه میفهمی

خدایا؛ دارم مٹ پنگوئن حامله راه میرم . انیر از پشت بغلم کرده و من باید کارامو همونجوری انجام بدم . خیلی سخته . دروغ گفتم خیلیم باحال بود . بالاخره گذاشتمش تو فر . اومدم ظرفارو جاگیر کنم یدفه زیر دلم تیر کشید ...
زانو هام سست شد و داشتم میفتادم که امیر یکی از دستاشو زیر زانوم انداخت و بلندم

کرد نشست رو کاناپه .

امیر _ باران خوبی؟ چیشد؟

دستمو رو دلم گذاشتم

امیر _ عه مٲ اینکه واقعا دلت درد میکنه .

من _ کوفت

سرشو برد تو گردنم و خندید .

من _ میخوام دراز بکشم .

بلندم کرد بردم تو اتاق خودم ، طبقه بالا . درازم کرد. سرمو رو بازوی سفتش گذاشت و با اون یکی دستش کمرمو ماساژ میداد .

من _ وقتی داشتم گوشت سرخ میکردم احساس کردم اومدی تخمه برداشتی .

امیر _ درست احساس کردی .

من _ خیلی بدی . میدونی چقد عذاب وجدان داشتم ؟ میفهمی؟

امیر _ ببخشید خانم کوچولو

من _ ن ماخام

امیر _ حتی اگه بیوسمت .

من _ نوچ . نو فایده (no fayde = فایده نداره . فینگیلیشه)

امیر _ به هر حال میوسمت.

داشتم با چشمای گرد نگاش میکرد . پیشونیم داغ شد . بعد لپم بعد چشمام بعد
دماغم بعد چونم بعد بالای لبم تمام صورتمو بوسید .

آخ دوباره دلم تیر کشید . فک کنم دارم به وضعیت آلبالویی نزدیک میشم . خاک بر
سرم .

منو به خودش فشار داد که آخم در اومد .

امیر _ دلت درد میکنه؟

من _ خیلی

امیر _ الان نبات داغ درست میکنم برات

من _ نمیخواه

امیر _ خیلیم میخواد .

از اتاق که رفت بیرون درو بستمو کارمو انجام دادمو دوباره دراز کشیدم رو تخت . سه
دقیقه گذشت ولی هنوز نیومده بود. به بدبختی داشتم از پله ها میومدم پایین .

امیر _ کجا

هول کردم بلند جیغ زدم .

امیر _ بابا مگه گودزیلا دیدی ؟

من _ ترسوندیم .

امیر _ نیا پایین . وایسا خودم میارمت.

اومد بالا دوباره بغلم کرد درازم کرد رو کاناپه و به سمت آشپزخونه رفت .

من _ مرسی آسانسور جون . چرا همش زحمت میکشی . منو میبری بالا بعد دوباره میاری پایین .

امیر _ دلت درد میکنه بعد من اجازه بدم خودت بیای پایین؟

من _ مرسی

امیر _ قابل نداشت خانومی

سرمو بردم تو یقم.

نشست کنارم. چای نباتو فوت کرد . اول خودش خورد .

من _ من دلم درد میکردا

امیر _ گفتم داغ نباشه .

هووف چرا قلبم بندری میزد ؟ خدایا شفا بده . آی دلم . تف تو گورت خو کم درد بگیر .

چای نبات رو بهم داد .

امیر _ زوده ساعت یه رب به دهه بخواب تا نهار .

من _ چرا اینقد زود غذا درست کردم ؟

امیر _ چه میدونم والا

من _ آها . حوصلم سریده بود .

امیر _ واقعاکه این همه آشپزی میکنی هنوز بلد نیسنی

من _ چیو؟

امیر _ اینکه وقتی یه چیزی سر میره باید زیرشو کم کنی . بعد تو گذاشتی حوصلت سر
بره .

نوچ نوچ نوچ .

من _ حیف الان حال ندارم . وگرنه به حسابت میرسم .

امیر _ آخی جوجو بغلی . لالا کن

من _ دلم درد میکنه خب .

امیر _ اینقد شدید؟

من _ آره .

بلندم کرد بردم تو اتاقم . درازم کرد تو تخت پتو رد رو هردومون کشید . اومد
بخوابه.

من _ امیر الان غذا میسوزه.

رفت پایین لازیانیا رو از تو فر در آورد و اومدم بغلم کرد . از جلو لباسمو بالا زد و

لباس خودشم در آورد . هیكلش خیلی قشنگ بود . خاک بر سر هیزت کنم

باران . چیه خب شوهرمه . خیلی گرم بود من _ گرمه

امیر _ بزا گرمت شه دردت آروم بگیره .

من _ لباسمو چیکار داری؟

امیر _ صب کن .

بعد شکم لخت خودشو به دل لخت من چسبوند . داغ کردم...

امیر _ اینجوری گرم تر میشی .

با یه دستشم پشتمو ماساژ میداد . محکم بغلم کرده بود . چند بار پشت سرهم

صورتمو بوسید . آروم آروم دردم خوابید و چشمام گرم شد...

امیر _ باران عزیزم . چشماتو باز کن ...

_هوووووم

امیر _ تنبل خانوم ناهار نمیخوای

چشمامو باز کردم . بادیدن امیر که روم خیمه زده بود چشمام اندازه نعلبکی شد ...

من _ اشتهای ناهار ندارم .

امیر _ همیشه . باید بخوری . ضعف میکنی

پتو رو از روم کنار زد . دستشو روی شکمم میکشید.

امیر _ دلت خوب شد؟

من _ اوهوم . بریم ناهار

دوباره امیر نداشت خودم پیام و بغلم کرد . سرناهار گفت که باید رو پاش بشینم .

بعد از غذا هم مجبورم کرد دوباره تو بغلش بخوابم.

دو هفته از روزی که امیر به اصطلاح خوب شده و بهم ابراز علاقه کردیم میگذره .

شهوریوره و هوا خیلی خو

به . عادت کردم شبا پیش امیر بخوابم . اونم همینطور . صبحا ساعت هشت میره و ساعت یک بعد از ظهر برمیگرده . رادین بعد از ظهرا به جای امیر میره . رابطمون با امیر در حد همون بغل و بوسه . نمیدونم چرا نمیخواد بهم نزدیک شیم . البته من اصلا ناراحت نیستم چون میترسم . داشتم سیب زمینی سرخ میکردم که امیر از پشت بغلم کرد . منم هول کردم و پریدم هوا و بدبختانه انگشتم چسبید به لبه ی تابه و سوخت . جیغ کشیدمو تند تند تو هوا تکونش دادم . امیرم بیچاره نمیدونست چیکار کنه . انگشتمو گذاشت تو دهنش و با اون دستش بغلم کرد . از سوزشش چشمامو بسته بودمو بهم فشار میدادم .

امیر _ شرمندم باران . اینقد هول بودم تا زودتر بهت خبر بدم که اصلا هواسم نبود .

بعدشم مگه تو نفهمیدی من اومدم تو ؟

من _ نمیدونم

امیر _ بشین اینجا پماد بز نم برات

من _ خودم میزنم. تو برو لباساتو عوض کن .

امیر _ بازم ببخشید

من _ اشکال نداره . چیزی نشده

امیر _ زود میام .

من _ باشه

مشغول پماد زدن بودم که امیر اومد

امیر _ عصر ساعت ۷ حاضر باش بریم بیرون یکم بگردیم .

من _ آخ جووون بیرون . مرسی

امیر _ خواهش میکنم

پماد رو داخل یخچال گذاشتم . زیر سیب زمینی ها رو خاموش کردم . زیر خورش و برنجم کم کردم تا خوب پیزه و جا بیفته.

من _ کارم تموم شد بریم بیرون.

امیر _ بریم عزیزم .

بعد منو رو دستاش بلند کردو برد گذاشتم رو کاناپه .

من _ دیگه نه پام چلاقه . نه دلم درد میکنه پس چرا هی بغلم میکنی ؟

امیر _ اینقد سبک و بغلی هستی آدم دلش میخواد خب چیکار کنم ؟

هعیییی خدایا . چجوری من و امیر بهم رسیدیم . حتی یک درصد هم فک نمیکردم من آوا باشم . چجوری من اومدم تو زندگی امیر؟ همه چیز مٹ یه پازل چیده شده بود و زندگیمون رو نشون میداد . دلم برای پدر و مادر واقعیتم تنگ شده . کاش قیافشون

یادم میومد . کاش صداشون یادم میومد. عکسشون رو دیدم ولی اگه یادم میومد چیز دیگه ای بود .

امیر _ برف خانوم به چی فک میکنی

من _ به اینکه من و تو چقد جالب بهم رسیدیم . در حالی که هیچ علاقه ای نبوده . من آوام . همونی که کلی دنبالش گشتی . به این فک میکردم که دلم واسه پدر و مادرم تنگ شده اما نه قیافشون یادم میاد نه صداشون ...

امیر _ یادت باشه اونا تو بهشت منتظر توان .

من _ از کجا معلوم من برم بهشت ؟

امیر _ چرا نری؟ به کی ظلم کردی؟ نماز که میخونی . وظایفتو هم انجام میدی . همون جوجو خانت (گربه کوچولوم) کلی برات دعا میکنه . تو به این معصومی .

من _ خدا کنه . منتظرم

امیر _ غلط کردی

من _ ها

امیر _ میخوای بمیری؟ میخوای تنهام بزاری؟

من _ هرکسی میمیره

امیر _ زوده باران . خدانکنه خدا تورو ازم بگیره. من نمیتونم دیگه . ک شش رو ندارم .

من _ فلن که هستم

امیر _ خدا رو شکر که هستی . حالا بیا بغلم از صبح درست حسابی بغلت نکردم .

بلندم کرد نشوندم رو پاش . منم تکیه دادم بهش و پیشونیم رو چسبوندم به گردنش . مشغول نوازش موهام بود . هزار گاهی هم لپم رو میبوسید . دستامو دورش حلقه کرده بودم .

امير _ باران ؟

من _ جانم

امير _ هيچي

من _ چيزي شده

امير _ نه بابا

من _ پس چي ؟

امير _ پاشو از روپام.

من _ چرا ؟

امیر _ پاشو دختر خوب

من _ باشه .

دلخور رو مبل نشستم .

امیر _ دلخور نباش

باران

من _ باش

امیر _ باران تو که

نمیدونی

من _ بگو تا بدونم

امیر _ من ... میترسم نتونم خودمو کنترل کنم .

هاج واج مونده بودم.نگاهش میکردم.

امیر _ قیافتو اونجوری نکن میخورمتا. خب تو به این عروسکی هستی من ... چیکار کنم
آخه ؟

من _ چرا خدا تو رو شفا نمیده ؟؟

زدیم زیر خنده . خاک بر سرت باران . مگه مریضی اذیتش میکنی ؟ آره وجدان
جان مریضم . برو داروخونه بگو قرص ضد انگل میخوام . وجدان خیلی بی ادب
شدیا. ساکت دیگه

من _ پاشو ناهار میل فرماییم .

بعد از ناهار واقعا خسته بودم . ظرفا رو چیدم تو ماشین ظرفشویی و داشتم میرفتم
بالا تواتاقم. امیر داشت تلوزیون نگاه میکرد.

امیر _ کجا باران

من _ میرم بخوابم .

امیر _ بیا بغل من بخواب .

من _ نه ، بالا میخوابم .

امیر _ از من میترسی؟

من _ ن... نه .

اومد جلو و منو محکم تو بغلش گرفت

امیر _ باران من همون امیرم . اگه تو نخوای من حتی بغلتم نمیکنم . دلم نمیخواد

ازم بترسی .

داشت برمیگشت بشینه رو مبل .

من _ مگه نمیخواستی پیشم بخوابی؟

با یه قیافه بشاش (خوشحال) برگشت طرفم . دستمو گرفت و رفتیم بالا.

منو دراز کردو خودشم کنارم دراز کشید . لباسشو در آورد . منم که پسر ندیده زل زده بودم به شکم و سینه های صاف و خوشگلش . خاک تو سرت باران . وجدان ساکت شو دارم نگا میکنم .

امیر _ خوشت میاد ؟

من _ ها؟

امیر_ وای باران تعجب میکنز قیافت خیلی باحال میشا . قیافه خودت باحاله . با این قیافه بدون لباس نشسته جلوم نمیگه کاری دستش میدم .

یدفه فهمیدم چی گفتم . زدیم زیر خنده .

امیر _ وای باران قربونت برم

کوچولوی من .

من _ وای امیر ههههه دیدی هههههخخخ چی گفتم .

دوتامون میخندیدیم .

امیر _ تو به من اینجوری میگی من به تو چی بگم . ساعت سه و نیمه . نیم ساعت وقت داریم . ساعت چهار حاضر شو . و تا اون موقه ...

چشماش شیطون شده بود..

من _ ای امیر الهی نمیری . الهی رو تخت مرده شور خونه نشورمت . الهی درد نگیری .

کوفت بگیری . یرقان بگیری به جاش . یارتاقانو حناق دوازده ساعته بگیری . بین لبامو چیکار کردی . کبود شد

امیر _ به من ربطی نداره . خوشمزه بود .

من _ عه ؟ خوشمزه بود ؟ نشونت میدم .

پریدم روش و با تمام قدرت بازوش رو گاز گرفتم

امیر _ هه هه اصلن درد نداشت جوجو خان .

من _ چیییییییییی

امیر _ نه نه غلط کردم . خیلی درد میکنه وای مامان ... من طلاق میخوام ... آی
آی بازوممممم... باران نفس مصنوعی بده نه نه ببخشید بازوی مصنوعی . آی
خدای من

من _ آفرین حالا شد .

یه لبخند زدم که لبم درد گرفت .

من _ آی .

امیر _ چیشد

من _ لبم ...

امیر _ باران ببخشید .

من _ اشکال نداره .

امیر _ معلومه که اشکال نداره . تو خانوممی . دلم خواست لباتو ببوسم . به من چه

اینقد نازک نارنجی هستی . در ضمن ازین به بعد عادت میکنی دیگه کبود نشه .

بعدشم من که محکم نبوسیدم . تو ظریفی

من _ من نازک نارنجی ام ؟ هوم ؟ نشونت میدم . بعدا که بوس میخوای

امیر _ نه نه غلط کردم . تو نازک بنفشی . نه پهن آبی هستی .

زدم زیر خنده .

من _ امیر تو دیوونه ای

امیر _ چاکرم. باران؟

من _ بله

امیر _ بله؟

من _ جانم

امير _ جانم؟

من _ جان باران .

امير _ آها . بده لباتو بوس كنم تا خوب شه .

من _ امير خجالت بکش بچه مجرد اینجا
نشسته.

امير _ با سلام خدمت همتون . گوگولیا نخونین خب . اینا مال شما نیست

من _ به حرفش گوش ندینا . خیلیم خوبه . چی میخواستم بگم . اه امیر اینقد حرفای
خجالت آور زدی یادم رفت چی میخواستم بگم .

من _ ها ؟

امیر _ مگه نمیخوایم بریم بیرون

من _ اره

امیر _ پس بپوش دختر خوب

لباسای خودشم درآورد و پوشید . روم نمیشد جلوش لباسمو
عوض کنم.

امیر _ باران بپوش دیگه .

من _ خب ... خب تو برو بیرون دیگه.

امیر _ باران . باید عادت کنی .

من _ اما

امیر _ باران . نترس من که کاریت ندارم

من _ نمیترسم . روم همیشه

امیر _ فدای خجالتت . منم میخوام خجالتت بریزه . یه بار عوض کنی خجالتت
میریزه . بیا تا خودم برات عوض کنم .

دیگه اجازه حرف زدن نداد . فقطم یه شلوار بود لباسم زیر مانتو میمونند .

امیر _ بفرما . تموم شد خانوم خجالتی .

هنوز سرم پایین بود . چونمو تو دستش گرفتو سرمو آورد بالا .

امیر _ خانومی خجالت خوبه ولی نه با شوهرت .

بعدش بغلم کرد و پیشونیم رو بوسید . بعد سرشو برد عقب نگاهش به لبام بود .
میدونستم چی میخواد تا اومدم حرفی بزنم لباشو رو لبام گذاشت. بدون هیچ حرکتی .
چشماشو بسته بود . در همین لحظه موبایلش زنگ خورد . چشماشو باز کرد ولی
کوچکترین حرکتی نکرد .
دوباره چشماشو بست . گوشیش همینجوری داشت میزد تو سر خودش . سرمو
بردم عقب که با اخم نگاهم کرد

من _ گوشیت مرد .

امیر _ بعدا حسابتو میرسم .

گوشیش رو برداشت. گذاشت رو اسپیکر و بدون اینکه مهلت بده کسی که پشت
گوشیه حرف بزنه شروع کرد به حرف زدن

_به به داداش رایان . ما ه پیش دوست امسال آشنا. چیشده ؟ آفتاب از کدوم
طرف درومده به ما زنگ زدی ؟ نکنه کارت گیره؟

رایان _ امیبیر امیر بابا بزار حرف بزنم . اول اینکه سلام

امیر _ سلام .

رایان _ با عرض شرمندگی باید بگم با هلیا که مشغول کارای عروسی بودیم . نشد خبری بگیرم . خب چطوری؟ باران چطوره .

امیر _ مرسی داداش سلام داریم خدمتت . عروسیت کی افتاده؟

رایان _ دو هفته دیگه . فردا رادین کارتو بهتون میده .

امیر _ باشه داداش . کاری باری ؟

رایان _ نه مرسی . سلام برسون . خداحافظ

امیر _ خدانگهدار .

گوشیو قطع کردو داخل جیبش گذاشت.

بی توجه به اینکه قراره چه بلایی سرم بیاد راه

افتادیم امیر _ باز کن بینم .

من _ وای امیر بزار بیوشم . چقد هولی .

امیر _ بیوش دیگه . وای صبرم تموم شد

در اتاق پرو رو باز کردم

همینجوری محو نگام میکرد . بعدش چشماش رو

بست .

امیر _ باران آخ باران ...

من _ امیر حرف بزن پیشده

امیر _ با این لباس مثل ملکه ها شدی

من _ چرا چشمتو بستنی

امیر _ الان یه کاری دستت میدما. زود لباستو عوض کن من میرم. حساب کنم .

خدا امشب به من رحم کنه .چشماش سرخ شده بود و این نشون از حال بدش میداد . به بدبختی لباس رو عوض کردم و اومدم بیرون امیر منتظرم بود . فروشنده لباس رو تو یه جعبه بزرگ گذاشت و اون رو داخل یه پاکت گذاشت . و دادش دست امیر . منم بازوی امیر و گرفتم و باهم از مغازه خارج شدیم .

من _ امیر اون بیشتر شبیه لباس عروس بود .

امیر _ من عروسی خوبی نگرفتم برات . این به جای اون .

من _ نمیفهمم .

امیر _ باران منظورم اینه که ما تازه داریم ازدواج میکنیم چون تازه به هم ابراز علاقه کردیم

من _ اها . بعد عروسی شعبه دو کجا بر گزار میشه ؟

امیر _ امشب تو خونه

آخ جون . کیا دعوتن؟

امیر _ دو نفر . خودم و خودت

دستمو رو پیشونیش گذاشتمو گفتم

_ تب کردی بقران

امیر _ تقصیر توئه

من _ ای بدبختی به من چه

امیر _ تو اون لباس خیلی عروسک شده
بودی

من _ اما من جلوت لباس عروسم پوشیدم .

امیر _ اون موقه بهت توجه نداشتم

خسته نباشی . الان کجا میریم؟

امیر _ من کت و شلوار بگیرم

من _ اخ جون . با سلیقه من دیگه .

امیر _ البته مادمازل

من _ هی امیر. رفتی کت و شلوار بپوشی یا کت و شلوار بسازی ؟

امیر _ اومدم .

درو باز کرد . اوه مای گاز . چه جیگری شده بود . شلوار تنگ اسپرت با کت تقریبا چسبون . یه دختریم اونور چشم به در دوخته بود . امیر خواست بیاد بیرون تو آینه بزرگه خودشو ببینه که نداشتم .

امیر _ بذار خودمو ببینم .

من _ نخیر لازم نیست . همینو بخر

امیر _ اونور مشکلی هست ؟

نخیرم

امیر _ پس میام بیرون

من _ نخیرم

خندید و گفت

_حسود

کوچولو

وا . این از کجا فهمید .

امیر _ باران رفتیم خونه.اون لباسو

میپوشیا.

من _ وای امیر باشه باشه چشم .

در خونه رو باز کرد.

امیر _ زود باش برو بپوشش. بدو دیگه امیر میزمنت پا نشیا. ساکت باش . میپوشم.

امیر _ برا من میپوشیا . اون کسی به غیر از من کسی تو تنت نینه.

من _ چی ؟ من اینو واسه عروسی هلیا گرفتم .

امیر _ عمرا . این خیلی بازه . یکی پوشیده ترشو بگیر .

من _ اصن واسه تو ام نمیپوشم

امیر _ جوجه رو حرف آقاش حرفی نمیزنه

من _ من جوجم تو ام خروسی .

پاکتو داد دستمو گفت

_ برو پوشش . منتظرم

رفتم بالا لباسامو در آوردم . یه لباس مشکی بود که دامنش جلوش کوتاه بود و پشتش نزدیک دو متر دنباله داشت . آستیناش سه رب بود و چسبون . گیپور بود ولی قسمت بالا

تنش ، ساتن مشکی زیر گیپور بود . جلوی دامنش تا دو سانت زیر زانوم بود و پاهام
کاملا نمایش داده شده بود .

سروصدا از تو آشپزخونه میومد . معلوم نبود امیر داره چی کار میکنه !

لباسو پوشیدم . خیلی خوشگل بودددد. صندلای مشکیم.که پاشنه بلند نازک داشت و
جنسش گیپور بود پوشیدم . سایه مشکی پشت چشمم زدم که جلوه ی قهوه ای روشن
چشمم رو چند برابر کرد . موهامم با صدتا گیره جمع کردم بالای سرم . یه رژ قرمز
زدم که با کل لباسا و آرایشم تضاد داشت و حسابی خوشگلم کرد . مژه هامو چند بار
ریمل زدم . در اتاق رو باز کردم . امیرم کت و شلوارشو پوشیده بود و نشسته بود. رو
مبل تو نشیمن .

صدای پاشنه کفشم که اومد سرشو بلند کرد . همینجوری نگام میکرد . بلند شد و به
سمتم اومد . مح و محو نگام میکرد

من _ امیر . الو ؟ چیشده ؟

به زحمت دهنشو باز کرد و گفت

_ محشر شدی

من _ توام خوشتیپ شدی .

اومد جلو تر . محکم منو تو بغلش گرفته بود و فشار میداد . رو دستاش بلندم کردو
بردم بالا تو اتاق خودش . داشتم از تعجب شاخ در میاوردم . روی تخت با گلبرگ
پوشیده شده بود.

من _ امیر ...

امیر _ جانم

اومد جلو وایساد دستمو گرفتمو منو رو تخت نشوند. خودش سرپا بود . دو تا
دستاشو دو طرفم گذاشت. لباسو رو پیشونیم گذاشتو پیشونیم رو طولانی بوسید.
بعد اومد کنارمو نشست . صورتمو با دستش نوازش میکرد.

امیر _ باران میشه(اینجا الان سانسور شده)

من _ اما من که مال تو ام

امیر _ نه ازون لحاظ

سرخ شدمو سرم رو پایین انداختم .

امیر _ سکوت علامت رضایته نه؟؟؟

دستای امیر محکم دورم حلقه شده بود . ضعف کرده بودم . دست و پام یخ زده بود .
اومدم از تخت برم پایین که زیر دلم ناجور تیر کشید . ناخواسته یه جیغ کشیدم . امیر
بیدار شده بود

امیر _ چیشده باران ؟ چرا جیغ میکشی خانومم

من _ دلممم

امیر _ تقصیر خودته . چقد گفتم شیر عسل بخور .

من _ دوس ندارم .

امیر _ صبکن الان میام .

با یه سینی اومد تو . لیوان گنده ای که توش معلوم نبود رو به دهنم نزدیک کرد .

من _ نمیخوام .

اومد نشست کنارم . بازوشو دورم حلقه کرد . لیوان شیر عسل رو به دهنم نزدیک کرد و بزور مجبورم کرد بخورمش . جون اینکه باهاش مخالفت کنم رو نداشتم . خیلیم خوشمزه بود مزه زعفرون میداد . البته زعفرون که مزه نداره . بوی زعفرون میداد

امیر _ خانومی ... عزیزم فلن این برات خوبه . ضعف کردی . نگا کن یخ کردی منو رو بازوش خوابوند و پتو روم کشید . سینی رو اون طرف من گذاشت . ازش خرما و پسته در میاورد بزور بهم میداد .

من _ دلم

امیر _ پشت به من بخواب

پشتمو بهش کردم.

زیر دلمو ماساژ میداد . با اون دستش.موهامو ناز میکرد. کم کم خوابم برد .

صبح با احساس اینکه یه چیزی داره رو موهام راه میره با وحشت چشمامو باز کردم .
امیر داشت موهامو نوازش میکرد .

امیر _ ببخشید بیدارت کردم

گیج خواب بودم . اومد جلوتر و بغلم کرد .

امیر _ آروم بخواب . متاسفم بیدار شدی

من _ دیگه خوابم نمیداد

امیر_ تو این وضعیت بخوابی برات بهتره . فقط استراحت کن .

من _ لباس بده بپوشم

امیر _ فلن نمیخواه . باید بری حموم

بعد شروع کرد به نوازش کردن من . منم که نوازشم کنن امکان نداره بیدار بمونم
.دوباره خوابیدم .

_باران بیدار شو الان دوباره ضعف میکنی

چشمامو باز کردم . امیر صورتشو جلو صورتم گرفته و بود و صدام میزد

نق زدم :

_اووووووم.

تا لبام غنچه شد فوری بوسم کرد .

امیر _ پاشو بیرمت حموم

من _ بله؟

امیر _ بیرمت حموم دیگه .

من _ نمیخوام

امیر _ نکنه باز روت همیشه

من _ نمیخوام دیگه

امیر _ باشه . من کاری میکنم. خجالتت بریزه . حالام برو حموم . من پشت درم کاری

داشتی صدام بزن .

رفتم تو حمومو به سختی سرپا وایسام . لباس که نتم نبود از اولش

داشتم بدنمو میشستم که امیر در زد.

_ بله؟

امیر _ خوبی باران؟

من _ آره .

امیر _ باشه زود بیا . دلم تنگ شد .

من _ باشهههههههههههه

تا وقتی شستن موهام موهام تموم شد صد دفه در زد که خوبی؟ چطوری؟ چرا

صدایی ازت در نیاد؟

در حموم رو که باز کردم نفس راحتی کشید اومد جلو و بغلم کرد.

من _ وای امیر الان خیس میشی

امیر _ اشکال نداره . دلم واسه خانومم تنگ شد .

امیر همش بهم محبت میکنه و من بی جواب میذارمش. همین باعث میشه از محبتش کم بشه . پس باید جوابشو بدم . لبام تا گردنش میرسید . منم گردنشو بوسیدم . محکم تر بغلم کرد .

امیر _ بیا لباساتو تنت کنم .

من _ چلاق نیستما.

امیر _ میخوام خودم لباس تنت کنم .

من _ باشهه.

امیر _ اصلا از جات تکون نخور الان میام

بعد همینطور که از اتاق بیرون میرفت زمزمه میکرد : نباید میذاشتم تنها بره . اگه
بلایی سرش میومد چی .

خدا بهم رحم کنه .

از اتاقم برگشت و لباسا رو روی تخت گذاشت . یه تاپ بود یا به شورتک که وسطای
رونمم نمیگرفت.

من _ میخوای لخت بگردم ؟

امیر _ نه ولی من دوس دارم خانومم اینجوری
بگرده.

لباسارو تنم کرد

امیر _ پاشو ببین چه صبحونه ای ساختم برات

من _ وای ممنون. بریم

امیر _ چی چیو بریم. خرج داره .

من _ امیییییییر

امیر _ خرجش بوسه .

من _ امیر مگه زن ندیده ای؟

امیر _ آره .حالا بوس رو رد کن بیاد .

صورتمو بردم جلو تا لپشو ببوسم. که سرشو چرخوند و لباس و رو لبام گذاشت .
بعدش بلندم. کردو بردم. تو آشپزخونه . مٹ اسب گرسنم بود. امیرم لقمه میگرفت
میزاشت جلوم .

کلی صبحونه خوردم . صبحونه من که تموم شد من واسه امیر لقمه گرفتم... صبحونه
که تموم شد از آشپزخونه اومدم بیرون که چشمم به ساعت افتاد . یا ابررررررررررر
ساعت ۵ بود .

من _ امیر چرا اینقد خوابیدم

امیر _ اول اینکع خسته بودی . دوما دیشب از درد هی بیدار میشدی . سوما هم استراحت برات بهترین چیزه . الانم سر پا واینسا. بشین تا فیلم بزارم .
من رو مبل روبروی تلویزیون نشستم امیرم رفتن کلی چیپس و پفک و پفیلا و کرانچی و خلاصه کلی چیزمیز آورد تا بخوریم . اومد نشست کنارم دستشو دورم حلقه کردو سرمو رو شونش گذاشت و مشغول نوازش موهام شد . فیلم باحالی بود در باره یه دختری بود که شاهزاده بود اما از قصرشون فرار میکنه و اتفاقای باحالی براش میفته . وسطاش امیر بلند شد رفت از تو حیاط یه نون رو نگه داشته بود .

من _ این چیه

امیر _ جیگر

من _ کی درست کردی

امیر _ صب خواب بودی رفتم جیگر گرفتم دادم تا نرگس خانوم و شوهرش بپزن نصفشم خودشون ببرن.

تا شب موقه خواب نداشت ست به سیاه و سفید بزنم . موقه ی خوابم بغلم کردو
خوابیدیم

جیگرا رو بزور به خوردم داد . یه نگاه به خونه انداختم به نظرم تو این یه هفته که
بهش نرسیده بودم.خاک گرفته بودش . بلند شد که امیر گفت

_کجا

من _ خونه ننه شجاع .میخوام خونه رو مرتب کنم .

امیر _ نه لازم نیست سر پا وایسی.

من _ اه . امیر . بسه دیگه . چقد ناز کشیدن؟ چقد لوسم کردی . اه بسه دیگه
بسسهههههه

باچشمای ور قلمییده نگام کرد .

امیر _ باشه من غلط کردم.

بلند شدم رفتم تی با سطل مخصوص خودش رو اوردم . شروع کردم به ساییدن
زمین ...

خدود سه دقیقه کشیدم دیدم اینجوری حوصلم میسره (سر میره) رفتم فلشمو زدمو
آهنگ گذاشتم .

کامران هومن شروع کردن به خوندن . منم باهاش میخوندم . قدیمی بود ولی
دوشش داشتم.

وقتی که تو نیستی از

زندگی سیرم بی تو

ردزی صدبار از غصه

میمیرم وقتی که تو

نیستی طاقت نمیارم

کاشکی میدونستی چقد

دوست دارم دستات ،

آره تکیه گاهمه شونت

، بهترین پناه‌مه قلبم ،

برای تو میزنه بی تو ،

بی بهونه میشکنه دارم

دیوونه میشم باید

بمونی پیشم

بین چجوری عشقت منو زده آتیشم.....

(کامران هومن _ دارم دیوونه میشم)

داشتم میخوندم و قر میدادم که پام لیز خوردو با کله رفتم تو میز پذیرایی

جیگرا رو بزور به خوردم داد . یه نگاه به خونه انداختم به نظرم تو این یه هفته که

بهش نرسیده بودم.خاک گرفته بودش . بلند شد که امیر گفت

_کجا

من _ خونه ننه شجاع .میخوام خونه رو مرتب کنم .

امیر _ نه لازم نیست سر پا وایسی.

من _ اه . امیر . بسه دیگه . چقد ناز کشیدن؟ چقد لوسم کردی . اه بسه دیگه
بسهمهمهه

باچشمای ور قلمییده نگام کرد .

امیر _ باشه من غلط کردم.

بلند شدم رفتم تی با سطل مخصوص خودش رو اوردم . شروع کردم به ساییدن
زمین ...

خود سه دقیقه کشیدم دیدم اینجوری حوصلم میسره (سر میره) رفتم فلشمو زدمو
آهنگ گذاشتم .

کامران هومن شروع کردن به خوندن . منم باهاش میخوندم . قدیمی بود ولی
دوش داشتم.

وقتی که تو نیستی از

زندگی سیرم بی تو

ردزی صدبار از غصه

میمیرم وقتی که تو

نیستی طاقت نمیارم

کاشکی میدونستی چقد

دوست دارم دستات ،

آره تکیه گاهمه شونت

، بهترین پناهمه قلبم ،

برای تو میزنه بی تو ،

بی بهونه میشکنه دارم

دیوونه میشم باید

بمونی پیشم

بین چجوری عشقت منو زده آتیشم.....

(کامران هومن _ دارم دیوونه میشم)

من _ نمیخوام نمیخواممممم

امیر _ باشه جیغ نزن . چشم چشم . بزار تمیزش کنم .

من _ نمیخوام درد میکنه .

وسایلا رو جمع کردو گذاشت رو میز جلوی کاناپه. بعد برگشت دست منم گرفتو با خودش برد . خودش نشست رو مبل منم نشوند رو پاش. رو بروش رو پلش نشسته بودم. پنبه رو آروم رو پیشونیم کشید . که جیغم رفت هوا . خیلی میسوخت. سرمو چرخوندمو نداشتم به کارش ادامه بده .

امیر _ باران جان ، عزیزم ، آروم بگیر یدقه . سوزشش واسه یه لحظه اس .

منو نشوند رو مبل . با یه دستش دستامو گرفتو با اون یکی مشغول تمیز کردنش شد . دیگه اینقد درد میکرد که سر شد . دیگه از دردش بیحال شدم

دراز کشیدم رو کاناپه . امیرم نشست کنارم . موهامو نوازش میکرد . یه بوس کنار زخمم گذاشت .

امیر _ چرا هواست به خودت نیست؟

من _ داشتم قر میدادم خو

امیر _ بله بله . چشمم روشن بدون من؟؟؟

من _ آرهههههه

بلند شدم تا ادامه کارمو انجام بدم چون اصلا دلم نمیخواست یه کاری رو نصفه انجام بدم .

امیر _ باز کجا

من _ میخوام ادامش بدم . دوس ندارم نصفه ولش کنم .

امیر _ پس حداقل بزار کمکت کنم .

من _ خب جارو برقی میکشی یا تی ؟

امیر _ تو جارو برقی بکش من تی

من _ اوکی .

اول رفتم صورتمو شستم. تا تمیز بشه بعد جارو برقی رو آوردمو مشغول جارو کشیدن شدم . امیرم داشت تی میکشید.

اون کار که تموم شد پخشو روشن کردم و مشغول گردگیری شدم . تموم اتاق ها که همشون مرتب بودن مرتب تر کردم و آینه ها و پنجره ها رو تمیز کردم . فرشای وسط رو جارو کشیدم و بقیش هم تی کشیدم . دسته مبلا میزا و خلاصه همه چیو دستمال کشیدم .

اتاق آخر هم مرتب کردم اومدم برم بیرون که امیر داد زد

امیر _ باران باران باران بدو بیا پایین

بدو بدو رفتم

پایین من _

چیشده؟؟؟

امیر _ مامانم اینا با خاله هامم و دایی هام و بچهاشون و عروساشون با دامادشون خلاصه کلی دارن میان .

ای وای این همه مهمون چجوری راه بندازیم؟؟

محکم زدم تو سرم .

من _ ای وای حالا چی بپوشم ؟؟؟؟ کی میان ؟ وقت هست لباس بخریم؟

امیر _ اول شهرن. الان میرسن

رفتم. تو اتاق یه شلوار لی با یه تونیک که تاحالا نپوشیده بودم و استین سه رب داشت پوشیدم . کشو رو باز کردم و یه شال گل‌بهی از توش در آوردم . اول موهامو برس کشیدم .

امیرم اومد تو و داشت لباس میپوشید. موهامو از بالا بستم بعد از جلو یه وری آوردم رو زخمم که معلوم نباشه

امیر _ باران فک نمیکنی موهات زیاد بیرونه؟

من _ نه . اول اینکه میخوام زخممو بپوشونه. بعدشم اینا فامیلامونن. هیز نیستن که .

خواستم بگم مٹ دوستای تو هیز نیستن البتہ منظورم هومن بود.ولی نگفتم .

چون نمیخواستم غیبت کنم .چه دختری خوبیم من کرم پودر آوردم و به

صورتم زدم

امیر _ رنگ پوستت به این خوبی . واسه چی کرم میزنی

من _ عادت کردم .

بعد فرمژمو آوردمو به دور زدم . بعد به رژ گلبهی هم رو لبام کشیدم . هووووف

خداروشکر . کامل شدم .

در همین لحظه صدای زنگ در بلند شد .

عباس آقا (شوهر همون نرگس خانوم) درو واسه ماشینا باز کرد . یا

ابررررررررض. این همه ماشین

حدود هشت تا ماشین پر از آدم اومدن تو. خوشحال بودم . چون از اول زندگیم تا

الان مهمون نداشتم .

همه اومدن تو . پدر و مادر امیر . خاله هاش و داییش . بعد ازون نوبت دختر

داییش وپسر داییش رسید .

به دختر نازو خوشگل همراه شوهرش و بچه ده ماهش اومدن جلوم .اسمش آذر بود و اسم شوهرم علی . اسم کوچولو شوونم بهار بود . بعد پنج تا پسر داییش به ترتیب اومدن .

امیرعلی و خانومش مهتاب و امیر حسین و خانومش صدف .فرشاد و فرشید و خانومش فریبا . فرزاد و فرزینم اومدن. فرزاد و فرزین ۵۱ و ۵۷ سالشون بود خیلی نمک بودن . به دلم نشستن .

بعد نوبت پسر خاله هاش رسید . ماشالا . چقد جمعیت . اومدن جلو و به نوبت با همه دست دادیم و خوشامد گفتم . اسماشون به ترتیب پویا و پویان و خواهرشون پانیز بود بچه های خوبی بودن .هنشون کلی بغلم کردن) بجز پسر بزرگا(و کلی ابراز خوشحالی کردن که من آوا هستم ولی همشون همون باران صدام میزدن . که این منو خوشحال تر کرد چون فهمیدم که منو همینجوری که هستم دوسم دارن . آخر از همه هم عشقای خودم اومدن . فرنازو ماهان . دوتاییشون رو محکم بغل کردم . بعد ازون همه رو به داخل راهنمایی کردم خدارو شکر پذیرایی جا برای این همه آدم بود و تازه جا اضافه هم بود . همش سروصدا میومد . رفتم تو آشپزخونه شربت آلبالو و پرتقال و آناناس درست کردم و بردم . چند سری بردم تا همه از هر کدوم . دوست دارن بخورن .

من _ مهمونای گلم اینجا نه تا اتاق براتون هست . شرمنده جا هم کمه

سپیده جون _ نه عزیزم زیادم هست فدات شم .

پویا _ باران خانوم ببخشید دیگه ما گله ای حمله کردیم

من _ اتفاقا خیلی خوش اومدین .

در همین لحظه اف اف رو زدن .

خاله فرنوش _ حتما شراره ست .

به امیر نگاه کردم که پیرسم شراره کیه که احساس کردم رنگش پرید .

فرزاد گفت _ زن داداش ؛ شراره دختر خاله ی داداش امیره.

من _ اها .

عباس اقا که درو باز کرده بود یه دختر اومد تو . اصلا تعریف نکنم بهتره . فقط میتونم بگم افتضاح بود . خوشگل نبود و همون قیافه بیریختشم زیر آرایش قایم کرده بود . اوووو خدا رحم کنه . لباساشم که ماشالا اصلن هیچی نمیگم . شلوارش که بیشتر شبیه

به جوراب شلواری بود . و مانتوشم بیشتر به تیشرت تنگ و چسبون شباهت داشت .
صورتشم که گفتم کاملا عمل و ارایش بود .

با صدای تو دماغی سلام کرد که به سردی جوابشو دادم . دوباره لز هر سه نوع شربت
براش اوردم . معلوم تیس چرا با بقیه نیومده . دلم نمیخواست پیرسم . به غذای آماده
ای که میدونستم غذاش عالیه زنگ زدم . با اینکه بیست و هفت نفر بودیم بیست و نه
دست خورش سبزی سفارش دادم . بخاطر اینکه وقت نداشتم و گرنه دوست نداشتم
جلوشون غذای بیرون بزارم . سالادو دست کردم وقتی برگشتم همه داشتن با هم
حرف میزدن و نکته قابل توجه اینکه امیر داشت با شراره حرف میزد .

غذا هارو آوردن بردم داخل اشپزخونه . به هیچکس هم اجازه ندادم بیاد تو . همه رو تو
بشقاب ریختم و رو میز ناهار خوری گذاشتم . مرتب همه رو چیدم . نوشابه و همه
چیزم که قبلا سفارش داده بودم . امیر یه طرفش مامانش و یه طرفش شراره نشسته
بود . امیر چش شده بود ؟ مگه من زنش نبودم ؟ پویان و فرزاد کنارم بودن . بهتر
وقتی سگ محلش کردم میفهمه وسط غذا شراره با اون صداش گفت

شراره _ ببخشید

من _ بله

شراره _ غذای بیرون هستش ؟

من _ اره

شراره _ میدونستم

مثلا میخواست بگه که فهمیدم غذای بیرونه

من _ تشخیص سخت نبود

ضایه شد ولی به روی خودش نیاورد . هر از گاهی هم از امیر میخواست واسش اب بریزه یا چیزی از سر میز میخواست . مطمئن بودم از عمد رو امیر پیله کرده . چون پویا کنارش نشسته بود . غذا رو که خوردن اجازه ندادم کسی به ظرفا دست بزنه . چه معنی میده مهمون کار کنه . بخاطر همین همه مشغول جاگیری تو اتاقا بودن تو این مدت مجبور بودم تو حال بخوابم . که البته مهم نبود . ظرفا رو جمع کردم و تو آشپزخونه بردم . چون خودم کار میکردم کاملا میدونستم جای هرچیزی کجاست و کارا رو مرتب انجام میدادم . امیرم اصلا نیومد ببینه زنده یا مرده . خوشبختانه آشپزخونه بزرگ بود و راحت کارامو انجام میدادم . ماشین ظرفشویی دوازده نفره بود بخاطر همین مجبور بودن دو سری روشنش کنم و بقیشو خودم بشورم . دور اول که گذاشتم ؛ لز آشپزخونه اومدم بیرون دوباره دیدم امیر و شراره مشغول زر زدنن . بیخیال باران . تقصیر خودته

. قانون خودت رو شکستی . تو نباید اعتماد میکردی . ولی الان که اتفاقی نیوفتاده . مگه
حتما باید تو موقعیت ببینیشون ؟ اه کافیه .

رفتم در خونه نرگس خانوم اینا و از عباس اقا خواهش کردم مرغ بگیره .
نشستم تو حیلت تا برگرده . وقتی برگشت مرغارو ازش گرفتم و بردم تو همه
خواب بودن فقط آذر بنده خدا مشغول بهار بود و همش خمیازه میکشید .
من _ آذر بهارو من میبرم تو استراحت کن

آذر _ نه بابا تازه اومدم کمکت کنم .

من _ از فردا کمکم کن . امروز استراحت کن . اونم رفت بالا تا بخوابه .

پویا و فرزاد و فرزین با پویان . دراز کشیده بودن . فرزاد و پویان داشتن گوشی بازی
میکردن و پویا و فرزین خواب بو

دن . رفتم تو آشپزخونه . بهارو نشوندم رو زمین منتها جایی که فرش داشته باشه تا
دل درد نگیره . چنتا سبد و میوه جلوش گذاشتم اونم سرگرم شد . چه دختر نازی
بود . میخندیدو برام حرف میزد .

مرغارو که خورد کردم متوجه شدن صدایش نمود . نگاه کردم دیدم همونجا خوابش برده .

بلندش کردم بردمش بالا تا بزارمش پیش مامانش . در اولین اتاق رو که باز کردم کم مونده بود سخته بزنم . امیر و شراره رو زمین و آذر و علی هم رو تخت خواب بودن . امیر و شراره تو کمترین فاصله خواب بودن . یعنی فقط همو بغل نکرده بودن . بهارو بین آذر و علی گذاشتمو اومدم بیرون . تا وقتی همه بیدار شدن خودمو با سالاد درست کردن و ژله و مایه جوجه کباب آماده کردم . بعدش بردم تحویل عباس اقا دادم تا کباب کنه . نشسنم رو کاناپه دیدی باران استفاده هاشو ازت کردو بعد رفت سراغ بعدی....

پویا و پویان با فرزادو فرزین و امیرعلی و امیر حسین بیدار شده بودن و نشسته بودن تو نشیمن گروهی گوشه بازی میکردن . تو فکر بودم . که پویا گوشیمو به طرفم گرفت

_ مال شماست

من _ ممنون

شماره ناشناس بود . باشک جواب دادم :

_ بله ؟

_ سلام خانم راد . خوب هستید ؟

من _ متاسفم . به جا نیاوردم

_ من علیم . همسر شیرین . دوستتون

من _ اوه متاسفم که به جا نیاوردم .

علی _ خواهش میکنم . راستش ما دو روزه که اومدیم تهران واسه زندگی . شیرین
اصرار داره که به شما خبر بده . اما من بهش اجازه ندادم چون نه روز دیگه تولدشه
میخوام شما رو ببینه تا غافلگیر بشه .

من _ فکر خوبی . اما چه کاری از دست من برمیاد؟

علی _ شما یه لطفی کنید که اگه زنگ زد جوابشو ندید .

من _ باشه .

علی _ ممنونم

من _ خواهش میکنم. امری نیست

علی _ نه سلام برسونید . خدانگهدار

من _ خداحافظ.

گوشیو قطع کردم و کنارم گذاشتم . واسه شیرین خوشحال بودم به خاطر زندگی ای که داشت . ولی من چی ؟ اصن چطور شد که اینجوری شد ؟ همش تقصیر حماقت خودمه .

وقتی بهم. ابراز علاقه کرد باید ارزش جدا میشدم . اه چی دارم میگم . شاید تقصیرش راره است که داره خودشو به امیر نزدیک میکنه . اما اگه امیر دوشش نداشته باشه که سمتش نمیره. تصمیم گرفتم خودمو سرگرم کنم . الان که چند ماهی میشه حالم بهتر شده واسه چی باید دوباره خودم حال خودمو خراب کنم ؟ بلند شدم رفتم تو آشپزخونه. اول یه کتری پر آب گذاشتم تا بجوشه . بعد کاهو و خیار و گوجه با کلم قرمز و سفید و بروکلی با هویج در آوردمو شرو کردم به خورد کردن . داشتم کاهو هارو خورد میکردم که یه طرف انگشتمم بریدم . اوه اوه چقد خون اومد . لعنتی چقد

میسوزه . چرا جدیداً اینقدر بلا سرم میاد ؟ با آب فوق العاده سرد شستمش تا یکم از خونریزی کم بشه بعد یکم پماد آوردمو بهش زدم .
چهار تام چسب زخم روش زدم تا زخم کاملاً پوشونده بشه و حداقل عفونت نکنه .
کاهو هارو دور ریختمو جدید آوردم . پنج تا دیس بزرگ سالاد درست کردم .
بعدش سس سالاد رو آماده کردم .

ژله ها رو از تو بسته در آوردم . بستنیا روهم آوردم . آب که شدن به جای آب سرد به ژله اضافه کردم . بعد تو یه سینی سلفون پهن کردم توش ریختم . شیش تا دیگه اینجوری درست کردم . زود گذاشتمش تو یخچال و درجه یخچالو آوردم پلیین تا زودتر ببندد . با اونا میخواستم ژله رولی بذرستم . برای اولین بارم میخواستم مدل شیشه خورد درست کنم .

حدود دو ساعت فقط تو آشپزخونه بودمو برنجو بار گذاشتمو ژله هارو کامل کردم . بعدش شروع کردم به پختن سوپ . به هر حال باید یه چیزی میبود که بهار بتونه بخوره . سوپ قارچ و سوپ جوهم درست کردم . هفت بسته دسر شکلاتی رو تو یه قابلمه بزرگ ریختمو شیر رو بهش اضافه کردم . بالاخره آدم زیاد بود باید به اندازه همشون غذا و دسر درست میکردم . اونام بالاخره درست شد .

همون موقه عباس اقا اومد و جوجه هارو تحویل داد . ف ر رو روشن کردم تو دمایی که فقط گرم نگهش داره بعد جوجه هارو گذاشتم تو . هوووووووف خداروشکر تا اینجاش که خوب پیش رفته . رفتم تو هال پیش بچه ها (البته بچه نبودن مثلاً پویا از خودم بزرگ تر بود) نشستمو به یه گوشه خیره شدم . احساس کردم لپم میخاره . دست بردمو خاروندمش .

به بازی اونا خیره شده بودم . اوه اوه گروهی رالی بازی میکردن دلم خواست .

من _ دوستان منم میخوام بازی کنم .

همشون خیره شدن به صورتم

من _ چیزی شده .

پویان _ زن داداش لپت خونیه. دستت

نگاهی به دستم انداختم که دیدم دوباره دارل خون میاد .

من _ پویان چیه ؟ چرا ترسیدی فقط خون میاد .

بلند شدم رفتم تو سرویس . بتادینو از تو کشوی روشویی برداشتمو ریختم رو دستم

.

واللهای خدایا . شالمو تو دهنم گرفته بودمو گاز میزدم تا از شدت دردم کم بشه بعد

محکم باند پیچیش کردم صورتمو شستم بعدش اومدم بیرون . همه بیدار شده بودن

. نصفیا تو پذیرایی و بقیه تو نشیمن بودن . هه ایندغه امیر پیش شراره نبود . سعی

کردم خوشبین باشم . خب به هر حال دخترخالشه حق دارن کنار هم باشن . شاید من

زیادی بدبینم .

نشستم رو کاناپه پیش فرزاد .

فرزاد _ دستتون خوب شد؟؟

با این حرف امیر برگشت به طرفم . نگاه خیرشو رو خودم حس میکردم . بدون اینکه حتی نیم نگاهی بهش بندازم گفتم
_ آره عزیزم خوبه .

امیر _ باران ؟ یدقه میای ؟

متاسفانه نمیشد جلوی اونا بگم نه . بنابراین بلند شدم دنبالش رفتم . رفت تو اتاق خودمون . هیچکس نبود . فقط بهار آروم خوابیده بود .

امیر _ دستتو ببینم

من _ واسه چی

امیر _ میخوام ببینم این دفعه چه بلایی سرخودت آوردی؟

من _ به خودم مربوطه

امیر _ یعنی چی؟ این چه طرز حرف زدنه؟

من _ همینکه که هس.....

داشتم حرف میزدم که در محکم باز شد . شراره بود .

شراره _ عه . شما اینجا این. ببخشید امیر داشتم دنبالت میگشتم . میخواستم باهات حرف بزنم

نگاهی به من انداخت و گفت

_ البته صحبت خصوصیه اگه ممکنه

تنه ایی حرف بزنیم ...

منتظر بودم امیر بگه بارانم جزئی از منه ولی زهی خیال باطل .

دلم میخواست بهش بگم صحبت خصوصی تو با شوهر من چیه . اما ساکت شدمو چیزی نگفتم . اگه امیر راضی نبود بهش میگفت یا حداقل یه جوری نشون میداد ولی

هیچی نگفت منم از اتاق اومدم بیرون . بعد رفتن من شراره در رو بست . ته راهرو
یه کاناپه بود .

نشستم روش . پویا نشست کنارم .

پویا _ خوبی

من _ خوبم .

پویا _ شراره یکی یدونه ی خاله نفیسه اس . خیلی لوس شده. از بچگی چشمش دنبال
امیر بود . وقتی امیر باتو بازی میکردو هواتو داشت اوت از حسودی میترکید. وقتی تو
پیدا شدی تنها کسی که خوشحال نشد شراره بود . اون یه حسوده الانم سعی داره انیرو
از چنگت دربیاره. اما تو نباید بزاری .

من _ اگه امیر منو دوست داشته باشه اهمیتی به اون نمیده .

پویا _ اشتباه میکنی . وقتی تو هیچ عکس العملی نشون ندی امیر فک میکنه تو
منتظر بودی یکی بیاد جاتو بگیره. حتی واسه یه بارم که شده از امیر توضیح بخواه .
بزار بفهمه براش مهمی .

من _ گفتم که ... اگه منو دوست داشته باشه از شراره دوری میکنه.

پویا _ پس یه نقشه ای دارم . اینجوری غرورتم از دست نمیدی .

من _ چی ???

در همین لحظه در اتاق باز شدو شراره اومد بیرون و زل زد به منو پویا . امیرم اومد بیرون .

رگ پیشونیش زد بیرون . خوردی آقا؟؟ نوش جونت . باران گناه داره . خفه وجدان ... انکار ازین بازی خوشم اومده بود ... نقشه ی پویاهم فهمیدممیخواست حالا که امیر منو با شراره حرص میده منم با استفاده از پویا اونو حرص بدم . بازی خوبی بود .

بدون توجه به اینکه امیر چقد عصبانیه گفتم :

_امیر نظرت چیه شامو ببریم بیرون ؟

امیر _ بد نیس ...

من _ اوکی . میرم وسایلارو جمع کنم

وارد آشپزخونه شدم . پویا یه چشمک زدو اومد دنبالم ...

داشتیم باهم وسایلارو جاگیر میکردیم. که امیر اومد تو .

امیر _ پویا جان تو برو خودم به باران کمک میکنم .

پویا _ نه داداش خودم هستم .

امیر)با عصبانیت(_ داداش برو . چه معنی میده مهمون کمک

کنه؟ پویام یه علامت به من دادو رفت بیرون .

امیر در گوشم غرید

_حتما باید از پویا کمک میگرفتی؟؟

من _ چیه ؟ خودش عقلش رسید اومد کمکم کرد .

یعنی کاملا مستقیم بهش گفتم که تو عقلت نمیرسه . دیگه چیزی نگفت و مشغول جاگیر کردن شدیم . وقتی تموم شد . به بقیه اعلام کردیم که حاضر شن . همه هم ازین تصمیم خوشحال شدن

نشستیم تو ماشین . بهار کوچولو هم آوردم پیش خودم . امیر پخشو روشن کرد . آهنگ تتلو بود ! هاها امیرم به تتلو عادت دادم .

تو خوبی همه بچه بازیا از من

بودو حق داری نباید که ناراحت

شم زود ولی خب هنوز که

هنوزه فک کردن به تو کار

هرروزه

تو راست میگفتی بعضی اخلاقم بد بود

و یکمی گنگ بودمو رفتارم مرموز

حالا نیستی حس میشه کمبودت

میدونم که تقصیر من بوده من خوابم

نمیبره

خاموشی ولی میخوام بازم

بگیرمت دلم میخواد بگم دوسم

داری بازم بگی بله بازم بینمت

....

امیر _ باران رفتیم اونجا هر کار کردی اول به خودم میگی . دور و ور پویا هم

بینمت

من _ ینی چی ؟ مگه اسیر آوردی؟

امیر _ همین که گفتم

من _ نوچ من واسه کارام جواب پس نمیدم

امیر _ فک میگردم دخترا حسودن ولی نه تا این حد .

من _ منظورت چیه ؟

امیر _ واقعا بخاطر من و شراره اینجوری رفتار میکنی؟ چرا ازم نپرسیدی

اول اینکه هیچ ربطی به شراره نداره . تو اگه منو دوست میداشتی نه فقط طرف شراره بلکه طرف هیچ دختری نمیرفتی. این موضوعی نیست که من راجبش ناراحت شم چون من نمیتونم تا ابد تورو کنترل کنم

بعدشم مشغول ناز کردن موهای بهار شدم .

امیر _ باران؟؟

جوابشو

ندادم امیر۔

باران ؟

من ۔ هوم

امیر ۔ واقعا اینجوری راجم فک کردی ؟

من ۔ من هیچ فکری نکردم .

امیر ۔ شراره با یه پسری همو میخوان ولی مادرش موافق نیستو میگه باید با یکی دیگه ازدواج کنه . ازونجایی که شراره قبلا دختر خیلی خوبی نبوده نمیخواد با اون پسر ا زدواج کنه و میگه لیاقتشو نداره . ازم خواست تا با مادرش حرف بزنم . همین ...

آره فقط همین به همین خاطر ظهر کم مونده بود بغلش کنیو بخوابی .

امیر ۔ باران من با فاصله ازش خواب بودم

من _ منم کورم لابد

امیر _ نه ولی میخواستم بغلش کنم چون عادت دارم تورو بغل بگیرم و بخوابم
داشتم ناخوداگاه میرفتم طرفش که چشم باز کردم دیدم تو نیستی .

دیگه حرفی نزدم...

وقتی رسیدیم با کمک آذر چهار تا زیر انداز فوق العاده بزرگ پهن کردیم . همه
نشستن ولی من بهارو بردم.اونطرف تر تا تاب بازی کنه . اونم ازم خوشش اومده
بود وقتی منو میدید دستاشو باز میکرد تا بغلش کنم . بردمش نشوندمش رو تاب و
حفاظشو انداختم آروم آروم تابش دادم . اونم میخندید . خیلی ناز بود . دوتا دندون
پایین داشت که وقتی میخندید معلوم میشدن و همین بیشتر ملوسش میکرد .
نزدیک شام که شد برگشتیم .

بهارو تحویل آذر دادمو مشغول انداختن سفره شدم .من نمیدونم اگه پویا و پویان و
فدزادو فرزین نبودن من باید چیکار میکردم . خیلی کمکن کردن حتی پویا تو غذا
کشیدنم کمکم کرد. شراره هم دیگه طرف امیر نرفت . همه شروع کردیم به غذا
خوردن . بعد از غذا چند گروه شدیم هر کس یه کاری میکرد . من با پویا و پویان با
فرزین و فرزاد قرار شد بریم پیاده روی .

فرزین ؟

فرزین _ بله

من _ با اسم تو و داداشت یاد فرزاد فرزین میوفتم. همه زدن زیر خنده .

پویا و پویانم هم زمان گفتن _ ماهم همینطور .

پویان پرید موی پویا رو کشید و گفت :

_ هه هه بسوز زن من خوشگل تر میشه .

دوباره همه زدیم زیر خنده .

د ر همین لحظه بود که احساس کردم یکی دستمو گرفت . با وحشت برگشتم دیدم
امیره .

یه نفس راحت کشیدم که دوباره همه خندیدن

من _ ساکت دیگه هی هرهر به ریش نداشته من و ته ریش امیر میخندین.

ایندفه امیرم میخندید.

من _ خیلی لوسین. کجاش خنده داره

امیر دستمو کشید عقبو انگشتمو با انگشتاش قفل کرد . اون چارتا هم جلومون بودن
همه باهم قدم میزدیم . گَه گاهی باد خنکی میومد و من تو خودم جمع میشدم چون
مانتوم نازک بود .

امیر _ سویشرتی چیزی همراهت نیست ؟

من _ نه !

سویشرتشو رو شونم انداخت . داشتیم به راه رفتن ادامه میدادیم که با شنیدن صدای
پلیس متوقف شدیم .

یه ماشین گشت بود . اووف همینمون مونده.

پلیس _ این خانوم چه نسبتی با شما داره ؟

امیر _ خانومه.

پلیس _ شناسنامه لطفا .

امیر _ ما واسه پیک نیک اومدیم شناسنامه همراهمون نیست .

پلیس _ با کی اومدین ؟

امیر _ با فامیلامون.

پلیس _ اونا کجان

امیر _ بالاترن

پلیس _ میریم پیششون . دوتاتون سوار شید

من _ دو نفر نیستیم . شیش نفریم.

پلیس _ خيله خب سوارشین.

سوار شدیمو رفتیم پیش بقیه . تا دیدن پلیس همراهمون عین برق گرفته ها بلند شدن
اومدن پیشمون

پلیسه به منو امیر اشاره کردو گفت

_ این دو نفر زن و شوهرن

همه تایید کردن . اونم رفت . وقتی دور شد فرزین و فرزادو و پویا و پویانو امیر شروع کردن
به فحش دادن . ولی من فقط میخندیدم .

همه خواب بودن ولی من داشتم تکلیف ظرفا رو مشخص میکردمو هم زمان سبزی هم
سرخ میکردم. واسه فردا نهار . امیر اومد تو

امیر _ باران ولش کن فردا انجانم بده . اصلا استراحت نکردی

من _ همیشه باید تمومش کنم.

امیرم شروع کرد به جاگیر کردن ظرفا از ظرفشویی به کابینت ها . بعدش خودش بقیه ظرفا رو چید . منم داشتم ادامه ظرفا و قابلمه ها رو کفی میکردم. امیر اومد کنارمو شروع کرد به آب کشی . بالاخره تموم شد. خورشتم تو آرام پز ریختم تا کم کم آماده بشه. از آشپزخونه اومدم بیرون . هیچ اتاقی خالی نبود . امیر تشک ها رو انداخته بود تو نشیمن . بین مبل و تلویزیون. شالمو کنار بالشم گذاشتمو دراز کشیدم . رومو به طرف مبل کردم و چشمامو بستم.

امیر _ هی باران

من _ بله؟

امیر _ چرا اینقد ازم دوری؟

من _ خوابم میاد

امیر _ منم خوابم میاد ولی عادت کردم بغلم باشیو بخوابم . مطمئنم توام عادت کردی .

کسی ممکنه بیاد ببینه

امیر _ اولینکه کسی نییاد . اگرم بیاد مامان یا بابان . یا دایی . بقیه جوونا بالان . بعدشم هیچ دلیلی نداره که بیرون بیان چونکه تمام اتاقا حموم و دسشویی داره . اگرم بیان که کار بدی نکردم . زنی دوست داشتم بغلت کنم .

برگشتم طرفش . اونم محکم بغلم کرد . بعد از به روز پرماجرا خواب آرومی داشتمو خستگیم در اومد

مشغول آماده کردن صبونه بودم که فکری به نظرم رسید . تلفنو برداشتمو شماره هلیا رو گرفتم . منتظر موندم

_الو؟

من _ به به هلیا خانوم . خوبی

هلیا _ سلام باران . خوبی عزیزم ؟

من _ من عالیم اتفاقا میخواستم زنگ بز نم ازت تشکر کنم

هلیا _ وا بابت چی؟

_بابت اینکه هرروز زنگ میزنی . همش احوال میگیری . ازینکه شخصا زنگیدی خبر دادی که داری عروسی میکنی . بخاطر اینا .

هلیا _ خیلی مسخره ای .

من _ لطف داری

هلیا _ بخدا خیلی سرمون شلوغ بود . همشم تقصیر این رایانه اینقد هوله . همش میگم صبر داشته باش میگه نمیتونم .

من _ خب حتما نمیتونه دیگه .

هلیا _ درد . اینقد هول کرد که الان دیگه هیچ خریدی نموده.انجام بدیم .

من _اوکی . زنگیدم بگم ما کلی مهمون داریم شمام بیاین .

هلیا _ منو رایان ؟

من _ پ ن پ . عمه ی من با رایان .

هلیا _ لوس . باشه میام .

ای بابا . میگن تارف اومد نیومد داره ها . چه زودم قبول کرد .

هلیا _ خخخخ . بیخود کردی میایم . واسه ناهار اونجا خواهیم بود .

من _ باشد فرزندم . خدانگهدار .

خندید و خدافظی کرد .

هی میخواستم میزو بچینم یادم میوفتاد هلیای انتر نیومده . بالاخره تشریف شرما شدن و روز خوبی رو گذروندیم.

فردا عروسی هلیاس . فامیلای امیر رفتن و من از همون روز دنبال لباس میگردم . تولد شیرینم به خوبی گذشت . امروز دوباره قراره بریم بیرونو با امیر دنبال لباس بگ ردیم . رو مبل نشسته بودم که احساس کردم سرم خیلی گیج میره . دراز کشیدمو چشمامو بستم . کم کم خوابم برد .

با نوازشای دست امیر رو صورتم چشمامو باز کردم . یه بوس رو پیشونیم گذاشت

امیر _ خسته شده بودی؟

_ کاری نکردم که .

امیر _ به هر حال خانومم خستس. میخوای نریم بیرون؟

من _ وا امیر چته؟

امیر _ دلم برات تنگ شده بود .

من _ امیر چیزی خوردی؟

خندیدو گفت

_ نه .

من _ خل شدی پس

همونجا کنارم دراز کشیدو منو تو بغلش گرفتو فشار میداد .

من _ آی له شدم .

امیر _ دوس دارم لهت کنم

مال بی صاحب گیر آوردی

امیر _ صاحبش خودمم

من _ بهله بهله

امیر _ ناهار آمادس دیگه

من _ درست کردم بزار یه سر بزnm .

اومدم بلند شم که جلومو گرفتم و انداختم رو مبل

امير _ من نميدونم تو ميخواي چي واسه ناهار بخوري ولي من ميخوام باران بخورم

من _ خيلي بي حيايي

امير _ تو خانوممي . با تو بي حيا نباشگ با كي باشم؟

_ شي ميدونم (چي ميدونم)

امير _ حوصله نداريا

من _ دارم فك ميكنم چجور لباسي بگيرن

امير _ فكر نداره . بلندو پوشيده

من _ زنونه مردونه جداس

امیر _ اه چقد بد .

من _ چرا

امیر _ نمیتونم پیشت باشم

من _ بعد از شام قاطی میشه واسه رقص

امیر _ اخ جووون رقص

من _ ای امیر آب لمبو شدم پاشو از روم

از روم بلند شد . پاشدیمو ناهار خوردیم . ناهاری که من درست کردم. نه ناهاری که امیر
میخواست. بعدش قرار شد استراحت کنیمو بریم واسه لباس ...

رفتیم بالا و دراز کشیدیم رو تخت . امیر لباسشو در آورد تا بخوابه . منم کشید ط رف خودش . لباسم یکم بالا رفتو شکمم به شکمش چسبید . یاد اون روزی افتادم که دلم درد میکرد و امیر منو آورد اینجا ... صب کن بینم ... من این ماه ... خاک بر سرم ... فک کنم بدبخت شدم ... تو فکر بودم که امیر دستشو گذاشت رو شونم . ناخواگاه جیغی کشیدم ... منو محکم تو بغلش گرفتو گفت

_ جانم عروسک . چرا جیغ میزنی ؟

من _ ت ... ترسیدم

امیر _ دیوونه بخواب عصر قراره زیاد بگردیم . منم کت شلوار نگرفتم .

سه ساعت بود داشتیم میگشتیم بالاخره تو اون پاساژ چشمم به یه مغازه افتاد که فوق العاده بزرگ بود و یکی از طول های پاساژ رو در بر گرفته بود .

دکورش مشکی و صورتی کمرنگ بود . مغازه‌هه چشم آدمو میگرفت . رفتم جلو یه قسمتش لباس شب بود یه قسمتش کت و شلوار . داشتم نگاه میکردم که چشمم به یه لباس مشکی دکلته و کوتاه افتاد که رو سینه‌ش سمت چپ یه پایپون داشت. خیلی قشنگ بود .

امیر _ بهش نگاه نکن همیشه بخیریش

من _ عه . خیلی نامردی امیر

امیر _ باران نگاش کن اخه . خیلی کوتاهه. تمام گردنو سینت معلومه . چه خبره این؟

من _ یا این یا هیچی. خسته شدم .

امیر _ همیشه . میتونی تو خونه بپوشیش ولی اونجا نه .

من _ اونجا که جدائه.

امیر _ بعدش که قاطی میشه ...

من _ ولی تاریکه .

امیر _ نوچ نمیشه . یکی دیگه انتخاب کن

چشمم به یه لباس سفیدو مشکی افتاد که فوق العاده بود (عکسشو براتون میزارم)

من _ اون چی

امیر _ خیلی قشنگه .

رفتیم تو و پرورش کردم .

امیر _ تو تنت خیلی قشنگه .

از همونجاهم امیر کت و شلوار گرفت و برگشتیم .

از راه که برکشتم پاکت لباس از دستم افتادو سرم به شدت گیج رفت ... همونجا رو زمین
دراز کشیدم تا از افتادنم جلوگیری کنم .

امیر _ باران ... باران عزیزم ...

اوند جلو دستشو پشتم گذاشتو تو بغلش نشوندم

انیر _ حالت خوبه؟

من _ امیر ...

امیر _ جانم ... جان امیر

من _ س... سرم .

شونیمو بوسیدو رودستاش بلندم کرد . بردم بالا و رو تخت خوابوندم. کشو رو باز کردو لباس
و شلوار خودش رو عوض کرد . برا منم از تو کمده لباس آوردو مانتو و شلوارمو در آوردو

لباسمو پوشید . رفت پایین و سوپی که از ظهر مونده بود گرم کردو آورد بالا . نشوندمو آروم آروم سوپ رو بهم داد یه قاشق خودش میخورد یه قاشق من . بعدش اومد کنارم دراز کشیدو سرمو رو بازوش گذاشت . کش موهامو باز کرد و مشغول نوازش موهام شد . گه گاهی موهامو بو میکرد . صورتمو میبوسید . کار هر روزش بود . هر روز باید قربون صدقم میرفتو نوازشم میکرد . دست راستشو بالا آورد و مشغول ماساژ دادن پیشونیم شد .
پیشونیمو میبوسید .

امیر _ فدای سرت بشم . نینم حالت بد باشه . زود خوب شو عزیزم

من _ مرسی که هستی

امیر _ قشنگ ترینم . استراحت کن

چشمامو تو بغلش بستمو به خواب رفتم .

من _ ولی من میخوان برم

امیر _ همیشه باران . همینجا خودت آرایش کن . اونجا حالت بد شه چه غلطی بکنم

من _ امیر شد قضیه اون روز حموم . که نشستی دم درو هی احوال گرفتی

امیر _ خوب شد یادم انداختی . یه حموم رفتن بدهکاری بهم.

من _ نه که تا حالا نرفتم .

امیر _ الان میخوام

اوووو ف اگه احتمالاً بچه دار بودم ، بهش آسیب میرسید . پس نمیشد .

من _ از صبح تا حالا خوبم . اذیتم نکن دیگه

امیر _ چشم . رو جفت چشمم فقط قول بده حتی اگه یذره حالت بد شد بهم بگی .

من _ قول میدم .

امیر _ باشه ولی حموم ...

نذاشتم ادامه بده پریدم تو حمومو درم قفل کردم . هرچی در زد اعتنا نکردمو کارمو انجام

دادم . وقتی تموم شد . اوادم بیرون من _ امیر ؟ امیر کوشی

رو تخت دراز کشیده بود . و جوابمو نمیداد . کنارش نشستمو روش خم شدم . اب از موهام تو صورتش میریخت .

من _ امیر اگه بعدا بفهمی خودت ممنونم میشی . امیر ؟؟؟؟

هووووف جواب نمیداد . مشغول پوشیدن لباسام . شدم .

من _ امیر ؟ باشه میگم بالای تخت نشسته بود و منتظر نگاهم میکرد .

من _ من حاملم .

بدو بدو از رو تخت میخواست بیاد پیشم که گیر کرده بود به ملافه پایین تخت . (حتما کلیپ داخل کانالو نگاه کنید) بغلم کردو میچرخوندم.

من _ هی اما من مطمئن نیستم .

بلندم کرد سرم تو موهاش بود . اوووم چه بوی خوبی . وایایای حالم بهم میخوره خودمو از بغلش پرت کردم بیرونو پریدم تو دشویی . خوبه رو سرش بالا نیاوردم

قسمت آخر دانای

کل :

چند دقیقه ای میشه که شام تموم شده . بالاخره عروسی قاطی شد . امیر به دنبال باران میگردد و باران هم همینطور . بالاخره چشمشون بهم میفته . امیر میخواد باران رو درسته قورت بده که خاموش شدن چراغ ها این اجازه رو ازش میگیره . بهم نزدیک میشن و هماهنگ با آهنگی که در حال پخشه میرقصن .

امیر _ خیلی خوشگل شدی ماما کوچولو

من _ توام خیلی خوشتیپ شدی بابابزرگ جون

دوتایی میخندن . باران عطر امیرو به ریه هاش کشید و در همین لحظه حس کرد الانه که هرچی خورده بالا بیاره . اول یه عوق زد . امیر رو دستاش بلندش کردو به سمت دسشویی بردش....

الان دو سال از اون موقه میگذره . باران و امیر هنوزم خوشبختن. ولی خوشبختیشون دلیل همیشه که خداوند اونا رو امتحان نکنه . دخترشون آوا به دنیا اومده و الان یه سالشه . به دنیا اومدن آوا به زندگیشون یه مزه دیگه بخشید. هلیا و رایان هم همون سال اول بچه دار شدن و اسم دخترشون رو وانیا گذاشتن. با اینکه آوا و وانیا هنوز خیلی بچن ولی از همین الان مثل مادرشون دوستای خوبی هستن .

پایان